

نوروزنامه

رساله‌ای در منشا و تاریخ و آداب جشن نوروز

نگارش

عمر خیام

حکیم و ریاضی‌دان و صاحب رباعیات مشهور

مبنی بر نسخه منحصر به فرد محفوظ در کتابخانه عمومی برلین

با مقدمه و حواشی و فرهنگ

بسی و تصحیح

مجتبی مینوی

تهران

کتابخانه کاوه

خیابان ناصریه

مطبعة روشنائی

طهران — ایران

بر چهره گل نسیم نوروز خوشست ،
در صحن چمن روی دلفروز خوشست ،
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست ،
خوش باش و ز دی مگو ، که امروز خوشست .



اکنون که جهان را بخوشی دسترسیت ،
هر زنده دلی را سوی صحرا هوسیت .
بر هر شاخی طلوع موسی دستایت ،
در هر نفسی خروش عیسی نفسیت .



روزیت خوش و هوا نه گرمست و نه سرد ،
ابر از رخ گلزار همیشه گرد ،
بلبل ، بزبان پهلوی ، با گل زرد
فریاد همی زند که « می باید خورد ! »

دیباچه

۱ - عمر خیام و پیغام او

عمر خیام یگانه بلبل دستان سرای گلشن شعر و شاعری ایران است که ترانه های دلپذیر و نغمات شور انگیز او دنیا پسند است . تا کنون هیچ یک از شعرا و نویسندگان و حکما و اهل سیاست این سرزمین باندازه او در فراخنای جهان شهرت عام نیافته اند . خیام تنها متفکر ایرانیست که زنده و پاینده بودن نام و گفته او در میان تمام ملل دنیا مسلم است . نه بس در پیش شرق شناسان و علما و ادبای مغرب زمین ، بلکه در نزد عامه کسانی که با خواندن و نوشتن کاری دارند ، خیام معروفست و شاید بیش از یک نیمه از متمدنین عرصه گیتی بنام او آشنا و بر باعیاتی که حکیم اغلب از روی هوس و ذوق طبیعی میسروده است مفتون اند . میتوان گفت وی تنها سخن سرای ایرانیست که همه دنیا او را متعلق بنوع بشر و غیر مخصوص بملت و مملکت معین میدانند و در زمره شعرای درجه اول که جنبه بین المللی و دنیائی دارند بشمار می آورند . ایران باید بخود ببالد که در آغوش خویش چنین گوینده ای پرورده که مایه سرافرازی و بلند آوازی جاودانی او گردیده است .

البته قسمت عمده این شهرت عالمگیر را خیام مدیون کسی است که اول دفعه رباعیات او را بشعر انگلیسی ترجمه نمود و در میان انگلیسی زبانان دنیا رواج

داد و بدان سبب سایر ملل نیز بدان دسترس یافتند بطوری که امروز هیچ زبان زنده‌ای نیست که رباعیات خیام بآن ترجمه و چندین بار چاپ نشده باشد .

ادوارد فیتزجرالد Edward FitzGerald (متولد در ۳۱ مارس ۱۸۰۹ و متوفی بسال ۱۸۸۳) شاعر انگلیسی اول دفعه در سال ۱۸۵۹ منظومه‌ای بانگلیسی مشتمل بر ۷۵ رباعی که در چاپ سوم و نهائی به ۱۰۱ رباعی رسانید منتشر ساخت که مضامین آن از رباعیات حکیم عمر خیام گرفته شده بود . عبارت دیگر ترجمه فیتزجرالد فقط ترجمه ساده و تحت اللفظ متن فارسی رباعیات خیام نیست و خود او نیز ادعا نکرده است که چنین است و در حقیقت بسیار بالاتر از چنین ترجمه‌ایست : فیتزجرالد از آنجا که نقل عین لطایف اصل رباعیات را بزبان انگلیسی و گنجاندن همه معانی او را در ظرف حرف ممتنع یافته جوهر مضامین آنها را که بیان افکار و نظریات عمر خیام راجع بحیات گذرنده بشر و حاوی فلسفه‌ایست که او در نتیجه ملاحظات خویش برای زندگی قائل شده است گرفته و با تعبیری بعالیترین اسلوب شعری بقالب منظومه‌ای بغایت کمال متضمن پاره‌ای از لطایف اصل فارسی و بسیاری ظرافت‌های شاعرانه جدید در آورده است ؛ و در حالی که عمر خیام افکار خویش را در ضمن رباعیات مجزا از یکدیگر گنجانده است فیتزجرالد اشعاری را که بذوق خود از میان رباعیات منسوب باو انتخاب کرده در نهایت مهارت از حیث مضمون بهم مربوط ساخته و دنبال یکدیگر انداخته بطوری که یک منظومه مرکب از چهارصد و چهار مصراع مرتبط و متوالی پدید آمده است که از ابتدا مرتباً هر چهار مصراع آن یک رباعی تشکیل میدهد که جز از حیث وزن در سایر شرایط لفظی و معنوی عیناً مانند یک رباعی فارسی میباشد .

خود او با استاد و آموزگارش پرفسر کاول E. B. Cowell درین باب چنین نوشته : « ترجمه‌ای که من کرده‌ام با آنکه چندان مطابق الفاظ اصل نیست بمناسبت شکل

و تاحدی هم از حیث جزئیات مورد توجه شما خواهد شد . بسیاری از رباعیها را من درهم شکسته و با یکدیگر آمیخته‌ام بطوری که بیم دارم قدری از سادگی بیان و روانی لفظ خیام که خود از بزرگترین مزایای اوست از میان رفته باشد . « علاوه برین مترجم هنرمند گاهی یک رباعی کامل با لفظ و اسلوب بیانی شبیه بر رباعیهای که ترجمه کرده است از خود سروده و در میان ترانه‌های خیامی گنجانده است .

چنانکه میدانیم اصل رباعیات خیام در نسخه‌هایی که بدستست بر حسب رسمی که در مورد کلیه دیوانهای اشعار فارسی معمول است مطابق حروف قوافی بطور الفبا مرتب شده و عبارتست از تسلسل نامنظم و عجیبی از افکار تلخ و شیرین و رباعیات شادی انگیز و حزن آور در دنبال یکدیگر . آنها که فیتزجرالد برگزیده است در یک رشته کشیده شده و مجموعاً بصورت منظومه واحدی در آمده ، ولی عده رباعیات متضمن « می‌نوش و خوش باش » که در مجموعه‌های فارسی (رباعیات اصلی یا منسوب) زیادتر از حد اعتدال دیده میشود درین منظومه بالنسبه کمتر است . بهر حال منظومه بحد کافی تلخ و اندوه آور است و شاید آنجا که بیشتر شادی انگیز مینماید واقعاً غم افزا است .

این منظومه انگلیسی و ترجمه‌های منظوم یا منشور که از روی آن بسا پر زبانهای زنده دنیا یا از اصل فارسی با انگلیسی یا السنه دیگر شده است در سراسر جهان پراکنده و مونس ده‌های پر اندیشه و آرزومند گردیده است . چه بسا عاشقان که گوهرهای آن را آویزه گوش محبوبه خویش میسازند و چه بسا ادیبان و ارباب ذوق که تمام منظومه را از سطر اول تا آخر متوالیاً حفظ کرده و ورد زبان و قلب خود ساخته‌اند .

(۱) بی شک شماره این قبیل مردم بسیار بیشتر و حتی چندین برابر عده ایست که اشعار ملا نصاب و ملا الفیه را حفظ کرده‌اند .

حتی پاره‌ای کلمات فارسی از قبیل ماء و ماهی و پروین و مشتری و کوزه و فراش و کاروانسرای از راه این ترجمه داخل فرهنگ لغات انگلیسی گردیده است
 شک نیست که فیتزجرالد بهتر از همه کس رباعیات خیام را فهمیده و پی بفکر او برده و روح خویش را با روح او متحد ساخته است. با وجود این در بین رباعیاتی که او مبنای منظومه خویش قرار داده است نیز رباعیاتی که انتساب آنها بخیام جایز نیست دیده میشود. برای آنکه خوانندگان فارسی زبان نیز تا حدی بمنظومه‌ای که این اندازه مایه شهرت خیام و فیتزجرالد گردیده است آشنا شوند اینجا خلاصه منظوری از آن با حذف برخی از رباعیات و پاره‌ای از مطالب بدست میدهم. درین خلاصه هر جا که عین لفظ خیام با ترجمه فیتزجرالد وفق میداده است کلمات اصل را گنجانده بملاوه گاهی عین یا نظیر رباعی مأخذ را در حاشیه آورده ام. بریدگی‌هایی که گاهی در مطالب ممکنست دیده شود ناشی از اصرار اینجانب باختصار و حذف الفاظ غیر اساسی است: ---

بر خیز که کاروانسالار روز مهره در جام افکند و روندگان آسمان را فرمان رحیل داد. ندائی از میخانه بر آمد که معبد آماده است. بفرغان خروس پرستندگان از بیرون بانگ برداشتند که در بگشائید زیرا میدانید مهلت مانند کست و همینکه رفتیم باز گشتن نداریم^۱.

اکنون که نوروز آرزوهای کهن را از نو جوان کرده است دل را خواهش اسایش کردن بر طرف چمن و زیر درختان است. باغ ارم و جام جهان‌نمای جم بر باد رفته است اما تا ک عصاره یاقوت رنگ خویش را در بیخ نمیدارد، و داوود مهر خاموشی بر لب زده است لیکن هنوز:

(۱) ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
 می‌خورد که هزار بار بدشت گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

بلبل بزبان پهلوی با گل زرد فریاد همی زند که می باید خورد
 بیا و درین موسم گل جام می پر کن که وقت در گذراست ۲ و پیمانۀ عمر
 چه شیرین و چه تلخ چه در بغداد و چه در بلخ عاقبت پر خواهد شد . این آمدن
 بهار و رفتن دی هزاران جم و کی را بخاک افکنده است ، و ای بس گل رعنا که
 درین باغ شکفت و کس ندانست بکجا رفت . اما چه باک ، بیا تا ما در آنجا که
 میان شاه و گدا فرقی نیست با تنگ می و دیوان شعر و گرده نانی بنشینیم ، و آنجا
 اگر چه ویرانه ای باشد بهشت ماست . جمعی خواهان حور و قصور بهشت موعود
 پیغمبرانند ، اما از من بشنو که این عیش نقداست و آن آواز دهل .

گل یک خنده میزند و پیرا گنده میشود و تو نیز هر چند بر فراز جلگی
 ز رو خواسته دنیا نشسته باشی برفی مانی که روزی بر صحرا نشیند و باز برخیزد ۳ .
 پس پیش از آنکه در گذری می نوش که تو نه زری که چون در خاکت نهادند
 باز برگیرند و نه تره ای که چون بدروند دیگر بار بروید . این جهان بز میست
 که صدها جمشید و بهرام دران نشسته و برخاسته اند و مقام آنان نشیمن شیرو
 روباه شده است . درین گلشن هر بنفشه ای خال دلداری است و هر گلی از خون
 شهرباری ۴ . می ده ای دلدار من که مانیز چون در گذریم باهفت هزار سالگان

(۲) می خور که فلک بهر هلاک من و تو قصدی دارد بجان یاک من و تو
 در سبزه نشین و می روشن می خور کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

(۳) عالم اگر از بهر تو می آرایند مگر ای بدان که عاقلان نگرایند
 بسیار چو تو روند و بسیار آیند بر بای نصیب خویش کت بر بایند

(۴) هر فرده که بر روی زمینی بوده است خورشید رخی زهره جبینی بوده است
 کرد از رخ نازنین با زرم نشان کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

دوازده

سر بسریم . ای بسا یاران موافق که باما دریک بزم بودند و دوری دو زما
پیشترک هست شدند . مانیز که اکنون برین سبزه تکیه میزنیم فردا تکیه گاه
دگران خواهیم شد . پس پیش از آنکه بناچار بزیر گل بی می و چنگ و مونس و
همدم تا ابد بخشیم بیا خوش باشیم و می نوشیم .

در حالی که گروهی بکار دنیا مشغولند و جمعی بکار دین ، منادی بانگ میزند
که راه نه آنست و نه این . همه آنها که در کار دودنیا بحث کرده اند باد پیوده اند
من خود در جوانی با بسیاری دانشمندان و حکما بحثها کردم ، با ایشان بسا تخم
حکمت که کاشتم و در پرورش آن رنج بردم و تنها خرمنی که ازان برداشتم این بود
که چون آب در آمدم و چون باد شدم بی آنکه بدانم ازین آمدن و بودن و رفتن
مقصود چه بود . بی اراده خویش آمدم و بی عزم خود میروم و اندوه این بی
اختیاری را جز بی نمیتوانم شست .

همه مشکلات گیتی را حل کردم و هر بندی را گشادم جز بند سرانجام
بشر را . دری بود که کلیدی برای آن نیافتم و پرده ای که ورای آن را ندیدم
حل این مشکل را نه برو بحر توانستند و نه آسمان با این همه اختراش که در گریبان
صبح و شام پنهان یا آشکار میشوند . چون همه را از جواب سؤال خویش عاجز
یافتم لب بر لب کوزه بردم تا سر پیدایش این بحر وجود را ازو پرسم ، او هم بزبان
حال گفت « می نوش که چون شدی نمی آبی باز . »

گمان دارم که این کوزه نیز وقتی زندگی میکرده ، می مینوشیده و بوسه

(۵) چون ابر بنوروز رخ لاله بشست

کابن سبزه که امروز تماشا که تست

برخیزو بجام باده کن عزم درست

فردا همه از خاک تو بر خواهد درست

(۶) آنها که ز پیش رفته اند ای ساقی

در خاک غرور خفته اند ای ساقی

رو باده خورو حقیقت از من بشنو

باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی

میداده و میگرفته ^۷ زیرا بیاد می آورم که روزی کوزه گری را دیدم بر گل لگد
 میزد و گل باو میگفت « برادر ، خدارا آرامتر ! » ^۸. این داستانیست که از قدیم
 بوده که آفریدگار از خاک پدران در قالب پسران ریخته و کوزه گر دهر دست و سر
 کوزه هارا از کاه شاه و دست گدا ساخته . با هر قطره ^۹ می که بر خاک میافشانیم بسا
 آتش غم را در دیده هائی که مدتها پیش در زیر زمین خفته اند فرو مینشانیم .
 چنانکه بامدادان لاله نیز که از خاک خفتگان میدمد دهان خویش را برای یک
 قطره از می آسمانی میگشاید . پس تو نیز پیش از آنکه ناگاه خاک شوی کار بانیک و بد
 زمانه مدار ^۹ ، می نوش و زلف دلبری بکف گیر که چند روزی بیش نمانده است .
 با جام می و ماهرخی خوش بزی و انگار که امروز همچنانی که دیروز بودی یافردا
 خواهی شد ^{۱۰} . زیرا این جامیست که ساقی اجل بهمه میچشانند ، پس نوبت
 چو بدور تو رسد آه مکن .

گمان مبر که با مرگ من و تو باب وجود مسدود خواهد شد ، چه ساقی
 ازل هزاران هزار حباب بر روی این جام باده پدیدار ساخته و خواهد ساخت .

(۷) ای پیر خردمند بگه تر بر خیز وان کودك خاك بیزرا بنگر تیز

پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز مغز سر کیقباد و چشم پرویز

(۸) بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی سرمست بدم چو کردم این او باشی

با من بزبان حال میگفت سبو من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

(۹) ایام زمانه از کسی دارد تنگ کو در غم ایام نشیند دلتنگ

می خور تو در آ بگینه با ناله چنگ زان پیش که آ بگینه آید بر سنگ

(۱۰) خیام اگر ز باده مستی خوش باش با لاله رخی اگر نشستی خوش باش

چون آخر کار نیست خواهی بودن انگار که نیستی چو هستی خوش باش

چهارده

پس از من و تو جهان ساها بجای خواهد بود و آب را پروای آمدن و رفتن ما نیست ۱۱. کاروان عمر تو دمی بیش نمیاند، آنرا در کشف اسرار وجود صرف مکن که از عالم شک تا یقین یک نفس بیش نیست، این یک نفس عزیز را دریاب و در جستجوی وجود و عدم ناچیز مکن، و آب انگور گزین که من خود عروس عقل و دین را سه طلاقه کردم و دختر رزرا بکابین خویش در آوردم و پس از آنکه بظاهر نیستی و هستی و باطن بلندی و پستی پی بردم امروز مرتبه‌ای و رای مستی نمیدانم. همین روزها بمیخانه گذر کردم فرشته‌ای دیدم سبوی بردوش داشت، ازان جرعه‌ای بمن داد دیدم باده بود؛ آن باده‌ای که اندیشه هفتاد و دو ملت از خاطر میبرد و کیمیائی که مس وجود را زر میسازد.

مسجد و نماز و روزه خشت بر آبست و بیم از دوزخ و امید بر بهشت خیال خام، و رای این زندگی نه اجری هست و نه عقوبتی ۱۲. گذشته و آینده دو عدم است و ایام عمر که باین دو عدم محدود است دمی بیش نیست، باید آنرا بخوشی گذرانید و در خوشگذرانی شتاب باید کرد که زندگی لاله‌ای را ماند که چون پژمرد دیگر نخواهد شکفت و هرگز نشنیدیم یکی ازان رهروان که پیش از ما ازین راه رفتند باز گشته باشند ۱۳

(۱۱) يك قطره آب بود و با دریا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست
يك ذره خاک و با زمین بکتا شد
آمد مگسی پدید و نا پیدا شد

(۱۲) تا چند زخم بروی دریاها خشت
خیام، که گفت دوزخی خواهد بود
بیزار شدم ز بتیرستان و کنشت
که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

(۱۳) وقت سحرست خیز ای مایه ناز
کانها که بجایند نیایند کسی
نرمک نرمک باده خورو چنگ نواز
وانها که شدند کس نمی آید باز

هیچ يك از مدعیان وحی و الهام و محیطان فضل و آداب راه ازین شب تیره بیرون نبردند ، بلکه خفتگانی بودند که بر خاسته فسانه‌ای گفتند و باز بخواب شدند . آنها که معای وجود را بوسیله دین یا علم می‌خواهند حل کنند بجائی نخواهند رسید ، زیرا ما قادر بادرک حقیقت نیستیم ^{۱۴} . من روح خویش را فراز سپهر فرستادم تا از جهان دیگر خبری باز آورد ، باز گشت و گفت « بهشت و دوزخ با تست ، فردوس دمی ز وقت آسوده تست و دوزخ شرری از رنج بهوده ات . » این چرخ و فلک بفاunos خیال ماند که خورشید چراغ آنست و ما صورتهای آنیم که بر پرده خاك پدیدار میشویم ؛ یا چون لشکر شطرنجیم که مجازن فلک بر نطع وجود می‌نشانند و میراند و میکشد و باز بصندوق عدم میبرد ؛ یا چون گوئیم که چوگان قضا بچپ و راست میزند . آن صورتهای آن لعبتان خیمه شب بازی و آن مهره و آن گوی هیچ نمیدانند چه میکنند ، از کجا می‌آیند و بکجا می‌روند ^{۱۵} . آن کس که ایشان را بتک و یو افگنده است میدانند و بس ، زندگی ما دستخوش يك رشته حوادثی است که از قوای نهانی پدید می‌آید و ما را یارای آن نیست که آنرا بخواهش خود تغییر دهیم ^{۱۶} . میتوان گفت که انگشت تقدیر آنچه بایست بر لوح هستی نوشته است و غم خوردن و کوشیدن ما بهوده است . پس

(۱۴) این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت

هر کس سخنی از سر سودا گفتند زان روی که هست کس نمیداند گفت

(۱۵) دوری که درو آمدن و رفتن ماست او را نه نهایت نه بدایت پیداست

کس می‌نزند دمی درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

(۱۶) چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد

کارمز و نو چنانکه رای من و تست از موم بدست خویش هم نتوان کرد

زندگی را بر خود تلخ مگردان و این دوروزه را غنیمت شمار .

نیکی و بدی و شادی و غمی که می بینی با چرخ که طاسی است نگون افتاده
حوالت مکن که چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است . چه با نخستین خیره ای که
از زمین سرشتند کالبد آخرین فرد بشر را نیز گرفتند ، و در اولین روز آفرینش
آنچه را که در آخرین روز باز پرس باید خوانده شود نوشتند ، دیروز سودای
امروز ترا پختند و خاموشی یا نومیدی یا فیروزی فردای ترا پدید کردند . پس می
نوش که ندانی از کجا و چرا آمده ای ، و خوش باش که ندانی چرا و بکجا
خواهی رفت .

در کار که کوزه گری بودم دوش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش:
دیدم دو هزار کوزه گویا و خوش
کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش



جامیست که عقل آفرین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
میسازد و باز بر زمین میزندش



اجزای پیاله ای که در می پیوست
چندین سر و دست نازنین از سردست
بشکستن آن روا نمیدارد مست
از مهر که پیوست و بکین که شکست



دارنده چو ترکیب طبایع آراست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود
از بهر چه او فگندش اندر کم و کاست
ور نیک نیامد این صور عیب کراست



ز نهار مرا ز جام می قوت کنید
چون در گذرم پیاده شوید مرا
وین چهره کهر با چو یاقوت کنید
وز چوب رزم تخته تابوت کنید



تا جان دارم نخواهم از باده برید
به زین که فروشند چه خواهند خرید

با آنکه شراب پرده ما بدرید
من در عجبم ز میفروشان کایشان



وین تازه بهار شادمانی دی شد
افسوس ندانم که کی آمد کی شد

افسوس که نامه جوانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب



یا این ره دور را رسیدن بودی
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

ای کاشکی جای آرمیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک



بر داشتی من این فلک را ز میان
کازاده بکام دل رسیدی آسان

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
از نو فلک دگر چنان ساختی



حالی خوش کن این دل پر سودا را
بسیار بتابد و نیساید مارا

چون عهده نمیشود کسی فردا را
می نوش بنور ماه ای ماه که ماه



باید که ز دوست یاد بسیار کنید
نوبت چو بما رسد نگوئسار کنید

یاران چو باتفاق دیدار کنید
چون باده خوشگوار نوشید بهم

این تراژدی زندگی بشری که خیام نوشته و پیغامی که در ضمن آن داده
و دعوتی که نموده ازان جهت این همه پیرو و خواهان یافته که با تمایل جدید نوع

بشر (که در عین تلخ یافتن زندگی طرف خوشگذرانی را میگیرد و در مسائل اساسی عالم وجود اقرار بعجز خویش از ادراک حقیقت می کند) کاملاً وفق میدهد . گفته های زیبای حکیمی که بیش از هشتصد سال پیش با کمال ثبات و جرات با همان مسائلی که ما امروز باید مقابل شویم رو برو شده و نلرزیده است ، و ، بر رغم گردش بیهوده آسمان ، شادی و آرامش را در هر « روز » چنانکه میگذشت یافته است ، امروز دلهای ناراضی و ناراحت ما را تسلیت میدهد .

خیام بهترین نمونه ایست از تند هوشی و زیرکی و خردمندی نژاد ایرانی که در زیر فشار فکری بیگانگان مضمحل نشده بلکه انتقاد خود را با لحن تند و بیان شدید ایراد کرده است . وی عالم ریاضی و منجم و طیب و فیلسوف و فقیه بود ولی نه ازان علمای خشک بی ذوق گوشه نشین که خارج از دایره علم بچیزی پردازد . ظرافت و زیبایی طبیعت و دایر بانی بوستانهای پر گل را با لطافت ذوق مخصوص و شور و وجدی که نظیر آن کمتر دیده شده ادراک میکرده و خستگی کارهای علمی روزانه و اندوهی را که از اندیشه در قضیه دردناک زندگی بشری باو دست میداده در سایه درختان و طرف چمن و یرتو ماه و کنار جوی روان با شیشه می و ناله چنگ و نغمه بلبل از خاطر دور میکرده و برای انشای رباعیات خوشگوار خویش از آنها الهام مییافته است .

شک نیست که خیام مردی آزاده فکر بود و ممکن نبود که با اعتقادات تعبدی و محدود مذهبی که جز معزول کردن پیغمبر عقل معنائی ندارد تن در دهد . هیچ گاه از اظهار این عقیده خویش که این دین بر آن دین برتری و رجحانی ندارد خود داری نمی کرده ؛ بکعبه و کلیسا و سبحة و زنار و بکده و مسجد و کنشت اعتنائی نداشته و جلگی را بیک چشم مینگریسته ؛ همه آنها را ساخته فکر بشر و وسیله خوشگذرانی و افسار خر سواری مشتی شاید میدیده و بسیار

کوچکتر ازان میدانسته که فکر خویش را مصروف بحث در آنها نماید . باده را با اینکه اهل دین پلید و حرام میدانستند وی میستود و مراد وی ازان جز همان می سرخ مغانه چیزی نبود بلکه میتوان گفت شرابی که او در باره لذت آن این همه ترانه های خوش آهنگ سروده است تنها دختر رز یا عصاره مسکر خرما که هزاران سال معروف بوده است نبود ، در زبان او شراب نماینده همه لذایذ و خوشیهائی بود که وی داروی درد و نشانده غم و زداینده رنج مرد خردمند میدانست ، بلکه زندگی را چیزی غیر از خوش بودن و شاد بودن و دل خرم داشتن نمیدید . و چون متعصین و ریاکاران و دینداران نمی خواستند که دیگران را در تمتع یافتن از لذایذ آزاد گذراند وی را که خواننده بخوشی و خرمی بود مورد حمله قرار میدادند . حتی صوفیان اهل اسرار نیز غالباً بر او تعرض کرده اند . یکی ازین جماعت نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد است که صدسال پس از مرگ او وی را فیلسوفی دهری و طبایعی میشارد و دو رباعی او را دلیل این نسبت میآورد که در آنها خیام بر آفریدگار اعتراض میکند . اگر از روی قوت و شیوه بیان این دو رباعی بخواهیم حکم کنیم باید باصالت آنها اقرار بیاوریم . عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد بماورای طبیعت دیده میشود نه دوستان نوع نه خادم اخلاق . علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفار بزرگوار عالم اسلامی میشارند . وی جز در خالق نمیشناخته و خدائی را که مسلمانان و پیروان سایر ادیان تصور میکردند منکر بوده و وعد و وعید هائی را که از جانب او میداده اند قبول نداشته و هیچ گاه باین گونه منقولات سر فرود نیاورده است :

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم پس بی می و معشوق خطائست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

اشاره هائی که گاهی بمسائل ماورای طبیعی و متعلقات آنها می نموده همه برسبیل عادت زبان و مقدر داشتن « سلمنا » و « فرَضنا » یا بلحن شک و استهزا و بطور نقل قول بوده : گویند بحشر گفتگو خواهد بود . . . گویند مرا که دوزخی باشد مست . . . گویند بهشت و حور عین خواهد بود . . . گویند مرا بهشت با حور خوشست . . . از همان روزگار جوانی تلخی حیات را حس میکرده و دواي آن را در می خوردن و شاد بودن میجسته :

امروز که نوبت جوانی منست می نوشم از آنکه کامرانی منست
عیش مکنید گرچه تلخست خوشست تلخست از آنکه زندگانی منست
و مقصود از پیدایش و آفرینش خویش را می رسیده :

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چوسرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا
و تا آخر عمر نیز بهمین حال و همان عقیده باقی مانده ، از ضعف پیری بفکر او
خللی راه نیافته و متدین نگردیده ، از گذشتن ایام جوانی و بهارشادمانی افسوس
میخورده و با کمال وجد میگفته :

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سفید قصد می خواهم کرد
پیمانه عمر من بهفتاد رسید این دم نکم نشاط کی خواهم کرد
یکی از خصایص خیام نوحه گریه های اوست برای گذشته ایران . چون

وی معتقد بوده که زندگی بشر باید بخوشی بگذرد تا اندوه و درد و رنج را حس
نکند ، و بجهت این منظور آبادی و آزادی را لازم میدانسته ، همواره از مشاهده
خرابیها و بی نظمیهای که جانشین فراوانی و نعمت و فضل و بزرگواری و
نظم و امتیازات دوره ساسانی شده و دیدن نامرادیهای ناگواری که پس از آن
روزگارهای خوشی و آسایش و ظرافت مستولی شده بوده است متأثر بوده و

بیست و یک

بر آن ایام ناله و ندبه میکرده است . ابنیه و آثار جسیم و ظریف و خیره کننده ای را که از دوره های عظمت و افتخار بر باد رفته ایران و شاهان قبل از اسلام این سر زمین حکایت میکند میدیده است که آشیان زاغ و زغن و مأوای روباه و کفتار گردیده ، آنوقت میسروده :

آن قصر که بهرام درو جام گرفت روبه بچه کرد و شیر آرام گرفت



مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در پیش نهاده کله کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس



آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگاه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته و میگفت که کو کو کو کو
یعنی کو آن شاهان ، کو آن پهلو انان ، کو آن نامداران ، کو آن فرماندهان جهان
که در آن روز گاران بشادی و خوشی در میان آن همه فرو شکوه که اکنون محو
شده است بسر میبردند و کام میراندند .

این بحث را ختم می کنم بترجمه قسمتی از مقاله فیلسوف مشهور فرانسه
اِرِنِسْت رِنان ، که پس از انتشار ترجمه فرانسوی رباعیات خیام بتوسط مسیونیکلا ،
در مجله آسیائی سال ۱۸۶۸ نوشته است ، تا خوانندگان از قضاوتی که یک
نویسنده مورخ عالم فیلسوف عیسوی در باره خیام کرده است نیز آگاه شوند :
« اگر بخواهیم برای اثبات این مطلب که روح و فکر ایرانی کاملاً بهمان
حالت قدیم واصل آریائی خویش مانده است دلیلی بدست آوریم باید بر رباعیات
خیام بنگریم . این خیام یک نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اول
ممکنست صوفی و اهل اسرار پنداشته شود ولی در حقیقت رندی ریائی و هشیار

بوده که کفر را بالفاظ صوفیانه و خنده را به استهزا آمیخته است . و اگر برای فهم این امر که يك نابغه ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکنست بیفتد کسی را بجوئیم که در احوال و اقوال او بخواهیم تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را نیابیم . ترجمه رباعیات او در خارج از حوزه شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است . نقادان کار آزموده فوراً دریافتند که صاحب این دیوان بی نظیر برادر گوته و هینریش هینه است . یقیناً نه اقوال منبی و نه اشعار هیچ يك از شعرای بزرگ ماقبل اسلام عرب هر قدر ماهرانه هم ترجمه شود این اندازه با روح و ذوق ما موافق نخواهد افتاد . چیزی که بسیار شگفت آور است اینکه چنین دیوانی در يك کشور محکوم بمذهب اسلام رایج و ساری گردد ؛ زیرا حتی در آثار ادبی هیچ يك از ممالک اروپا هم کتابی نمیتوان سراغ داد که نه تنها عقاید نافذ مذهبی را ، بلکه کلیه معتقدات اخلاقی را نیز ، باطنز و طعن و استهزائی چنین لطیف و چنین شدید تنی کرده باشد . «

۲ - نوروزنامه خیام

من در صد آن نبودم که درینجا تحقیق در احوال و افکار خیام نموده اقوال ادبا و سخن سنجان مغرب زمین را درباره او نقل کنم . این کار استعداد و مجالی بیشتر و موقع و محلی دیگر میخواهد . هر که طالب مطالعه و تتبع درین موضوع باشد دریای وسیعی از کتب درپیش دارد که شنا کردن از آن يك عمر

میخواهد^۱ . مراد من ازین مقدار آن بود که خواننده معمولی را قبلاً با فلسفه خیام اندکی آشنا ساخته سپس نوروزنامه حاضر را با آنها قیاس نموده نشان بدهم ، که علاوه بر تصریح باسم خیام در دیباچه کتاب ، وحدت طرز فکر نیز خود برهان دیگری بر اصالت نسبت آنست .

نوروز نامه رساله ایست در بیان سبب وضع جشن نوروز و کشف حقیقت آن و اینکه کدام پادشاه آنرا نهاده و چرا آنرا بزرگ داشته اند . نویسنده جشن نوروز را که یکی از رسوم ملی ایرانست موضوع رساله خویش قرار داده و بنا برین باید گفت بعلمیت ایران علاقه مند بوده است ؛ خاصه وقتی می بینیم باصرار زیاد مراعات و حفظ این جشن را حتی بر اقوام ترک و روم نیز واجب می شمارد^۲ . مؤلف از شاهان اساطیری و تاریخی ایران تا زمان یزدگرد شهریار یاد بسیار میکند و پیشه ها و رسوم و فنونی را که ایشان نهاده اند مطابق با روایاتی که در شهنامه ها آورده اند نقل میکند چنانکه گوئی بخواندن شاهنامه فردوسی مداومت داشته . آیین جهانداری شاهان ساسانی را با تمجید و تحسین حکایت میکند . وی منجم و ریاضی دان بوده ، در مسائل طبی از آراء رازی و ابن سینا پیروی مینموده^۳ . و این کتاب خود را در نیشابور نوشته یا فقط نیشابوری بوده^۴ .

(۱) A. G. Potter کتابی بنام *A Bibliography of the Rubāiyyāt of Omar Khayyām* در سال ۱۹۲۹ در لندن منتشر ساخته که در آن فهرست مجموعه های رباعیات خیام و کتب و مقالاتی را که در باب او بکلیه زبانها منتشر شده با تمام مشخصات داده است و شماره کلیه این نوع کتب و مقالات منتشره تا ۱۹۲۹ آنچه که جامع و پیشروان او توانسته اند به احصاء در آورند یک هزار و صد و سی عدد است و آنها که از نظر مدونین این احصائیه فوت شده و یا بعد از انتشار آن از چاپ در آمده نیز اگر بر این عده افزوده شود قطعا به هزار و پانصد میرسد . (۲) ص ۱۰ سه سطر اخیر ، و ص ۱۴ س ۱۱ (۳) ص ۶۰ و ۶۱ . (۴) در صفحه ۸ میگوید « نیشابور آمد » .

بیست و چهار

کتاب را اگر چه میگوید بموجب التماس دوستی نوشتم در حقیقت برای شاه نوشته و چیزهایی را که میگوید موبدان موبد برای شاه بعنوان هدیه نوروزی میبرده هر یک شاه یکی از انواع است : شراب شاه نوشیدنیها ، زر شاه گوهرهای گدازنده ، یاقوت شاه گوهرهای ناگدازنده ، اسپ شاه چرندگان ، باز شاه پرندگان ، و قس علی هذا^۱ . برای يك پادشاه ترك و در دوره سلطنت ترکان در ایران نوشته : يك جا میگوید امروز اسپ را هیچ گروه به از ترکان نمی شناسند از بهر آنکه جهان ایشان دارند^۲ ؛ مکرر بترکان پند میدهد که جشن نوروز را ترك نکنید ؛ در باره خواص اسپ بگفته افراسیاب پادشاه ترك استشهاد میکند^۳ ، و از خارج میدانیم که سلاجقه نسب خویش را باو میرسانده اند^۴ . برای یکی از جانشینان نزدیک ملکشاه نوشته آنهم در هنگامی که هنوز از مرگ ملکشاه خیلی نگذشته بوده است^۵ . در فصلی که شاهان باستان ایران را مشتاق بآبادی جهان معرفی میکند مثل اینست که میخواهد بجانشین ملکشاه بگوید کار بنای رصدخانه که او شروع کرده بود تو باید پایان ببری .

نویسنده نیز برفی است مادی ، معتقد نیست که خدا انواع را جدا جدا خلق کرد ، بلکه میگوید چیزهای نو بر حسب گردش عالم و چنانکه در خور آن بود پدید آمد^۶ . زندگی را تلخ میافته و میگوید دنیا در دل کسی شیرین مباد^۷ . فکر مرگ همیشه او را در رنج داشته و میدیده که مردان مرگ را

(۱) ص ۱۸ و فصل مربوط بهريك ازین چیزها دیده شود . (۲) ص ۵۵ .

(۳) ص ۵۲ . (۴) خواجه نظام الملک طوسی وزیر آل سلجوق در سیرالملوک

خویش در فصل اول گوید : « خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دواصل بزرگوار که

پادشاهی و پیشوائی در خاندان ایشان بود ، وجد بجد همچنین تا افراسیاب بزرگ ،

پدید آورد . » (۵) ص ۱۲ . (۶) ص ۴ . (۷) ص ۹

بیست و پنج

زاده اند . بنا برین معتقد میگردد که باید یک دم هم شده خوش بود ، پس از آن هرچه میشود باک نیست ^۱ . چون زر را برای خوش بودن زندگی لازم میداند آنرا تمجید میکند ^۲ . شراب را نیز که وسیله شادی و خرمی و راندن اندوه است میستاید ^۳ . صورت خوب را نیز بزرگ بشمارد و بایک دنیا لطافت بیان کتاب خویش را برای فرخندگی بر روی نیکو ختم میکند . بجمال نه تنها از لحاظ ظرافت پرستی مینگرد بلکه فایده مادی نیز در آن میند باین طور که شخص خوب صورت ناگزیر میشود مال بیشتر بدست آورد تا بتواند با دوستان بهم بنشینند و خوش باشند ^۴ . برای همین منظور خوش گذشتن زندگی بشری است که اصرازی با بادی جهان دارد ^۵

اگر چه دیباچه کتاب را بر سبیل سیره جاری مؤلفین بحمد و درود شروع میکند باز همه پیغمبران را در یک ردیف قرار میدهد . اسلام استعمال ظروف زرین را نهی میکند ولی او خود را بآن راه نمیزند ^۶ . بی آنکه اعتنائی بحرام بودن شراب در نظر مسلمانان داشته باشد آن را مدح میکند و منافع و مضار انواع مختلف آن را بیان مینماید و چاره زیان هر یک را بدست میدهد فقط اشاره ای میکند که در قرآن نیز سودمندی شراب یاد شده است ^۷ .

در سراسر کتاب یک نصیحت اخلاقی جز تشویق شاه به بی آزاری و دادگری که لازمه آبادی و آسایش خلق است دیده نمیشود . بزرگترین فضیلت انسانی شجاعت را میداند و قدرت و عظمت را دوست دارد ^۸ . و پیکر شجاعت

-
- (۱) ص ۶۹ . (۲) ص ۲۰ و بعد . (۳) ص ۶۰ و بعد .
(۴) ص ۷۲ . (۵) ص ۱۴ تا ۱۵ . (۶) ص ۲۱ س ۱۴۷۷ .
(۷) ص ۶۰ و بعد . (۸) ص ۳۵ .

بیست و شش

را بطوری که در صفحهٔ مقابل ترسیم شده است وصف میکند^۱ . فضیلت بزرگ دیگری که قائل است ~~ملک~~ خواندن و نوشتن است^۲ . داستان سلطان محمود را با پسری نیکو روی و بزرگ داشتن و بالا بردن او ، و همچنین داستان دختری را که روی زیبای خویش را شفیع پدر یا سرور خود گردانید بالحن موافقت و ستایش نقل میکند .

کلید این ممیزات (از حیث زمان و مکان تألیف و طرز فکر و انشای سادهٔ لطیف بی تکلف) در هر کتابی جمع شد اگر در خود کتاب هم تألیف آن به‌خیام نسبت داده نشده باشد من آن را از خیام میدانم . چرا ندانم ؟ برای اینکه صاحبان تذکرها و کتب تراجم چنین کتابی باسم او نیاورده‌اند و من و شما تا امروز آن را نمی‌شناختیم و ندیده بودیم ؟ مگر ارباب تذکره همه چیز را نوشته‌اند یا همهٔ اقوال و روایات آنها راستست ؟ چند صد کتاب حدس می‌زنید در ایران نوشته شده باشد که ما نه تنها نام آنها را نشنیده باشیم بلکه اصلاً از نوشته شدن آن هم خبر نداشته باشیم ؟ چه کسی را جز خیام توان یافت که با او هم‌عصر بوده باشد و چنین رساله‌ای را نوشته باشد آنگاه این قدر گذشت کرده باشد که نام خیام را بر آن بگذارد ؟ بالاخره این کتاب موجود است و صریحاً از تألیف خیام خوانده شده و براهین نیز بر صحت این تصریح داریم . پس تا دلیل دندان شکن بر بطلان این نسبت اقامه نشود هیچ کس را بتصاحب آن سزاوارتر از حکیم عمر خیام نیشابوری نمی‌شماریم . من این رساله را یک هدیهٔ خیام بادیات فارسی و ملیت ایرانی میدانم و باز یافتن آن را خوشبختی بزرگی می‌خوانم . از روی سبک انشای سریع و



محمود

نقصهای عبارتی و پاره‌ای غلطهای تاریخی و ادبی آن^۱ حکم میکنم که خیام آن را بسیار سردستی، بدون صرف وقت و مطالعه و تحقیق و مراجعه، فقط با اعتماد حافظه و مساعدت خیال، بطور قلم انداز، برای منظوری نوشته و بشاه معاصر خویش تقدیم کرده یا بلکه اصلاً بتکلیف آن شاه روی کاغذ آورده است. این رساله گرانها که يك یادگار نثری ادبی و شاعرانه از طبع لطیف همان خیام ریاضی‌دان و منجم و فیلسوف و متطبب و شاعر متفکر و بلند نظر و صاحب ذوق صنعتی عالی و قوه تصور وسیع است از حسن تصادف در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در ضمن مجموعه رسائی بکتابخانه عمومی برلین منتقل شد، و عکس آن را که آقای میرزا محمدخان قزوینی برای کتابخانه وزارت معارف گرفته بودند من با اجازه رسمی وزارتخانه متبوعه اساس این طبع قرار دادم. آقای قزوینی چند سطر در ابتدای مجلدی که حاوی اوراق عکسی است یاد داشت کرده‌اند که عیناً نقل میکنم: —

«نوروزنامه، تألیف ملك الحكماء عمر بن ابراهیم خیام در شرح نوروز و تاریخ آن و آداب، نسخه منحصر بفرد کتابخانه دولتی برلین دارای پنججاه و شش صفحه بقطع وزیری بخط نسخ با املاهای قدیمی از قبیل نوشتن ذالهای فارسی

(۱) به بعضی ازین قصها و اشتباهات در ضمن حواشی اشاره شده است. علاوه بر آنها قول باینکه دیبا از دیوبافت ناشی شده (ص ۸) از نوع اشتقاق عامیانه است؛ نام بردن سقراط جزء دانایان طب (ص ۶۰) سهو القلم است؛ قول باینکه نام اجزاء کمان و تیر از روی نظایر آنها در اصطلاحات فلکی گرفته شده (ص ۳۹) درست بعکس واقع است و مشبه و مشبه به را بجای یکدیگر گذاشته و مجازی را اصلی و اصلی را مجازی گرفته است؛ در افرین موبدان موبد که خواسته است بیارسی صرف باشد دو کلمه رسم و همت را که عربی است آورده (ص ۱۸)؛ حکایت تنبیر فرمان شاه با اضافه کردن يك نقطه (ص ۴۹) ممکن نیست مربوط بما قبل اسلام باشد.

بصورت ذال معجمه و نوشتن کی بجای که و نحو ذلك ، تاریخ کتابت ندارد ولی قطعاً از قرن هفتم هجری مؤخر نباید باشد ، بخرج وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد ، شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ . «

« آ » درهامش صفحات مطبوع رمز این نسخه عکسی است و اعداد درشت که مقابل آنها در متن دوخط باریک عمودی نهاده شده ابتدای صفحات آنست . درخاتمه از دوست عزیزم صادق هدایت که یادداشتهای خیامنامه خود و بعضی کتب مربوط بنخام را برای استناده باختیار اینجانب گذاشت سپاسگزاری را واجب میشمارم .

طهران ، مهرگان سال ۱۳۱۲ ، مجتبی مینوی .

نوروزنامه

متن فارسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش مرخدای را جل جلاله ، کہ آفریدگار جهانست ،
 و دارنده زمین و زمانست ، و روزی ده جانورانست ، و داننده آشکارا
 و نهانست ، خداوند بی همتا و بی انباز ، و بی دستور و بی نیاز ، یکی
 نہ از حد قیاس و عدد ، قادر و مستغنی از ظہیر و مدد ، و درود بر
 پیغمبران او از آدم صفی تا پیغمبر عربی محمد مصطفی صلی اللہ
 علیہم اجمعین ، و بر عترت و اصحاب و برگزیدگان او ،

چنین گوید (خواجہ حکیم فیلسوف الوقت سیدالمحققین ملک الحکماء)
عمر بن ابراهیم النخّیام (رحمۃ اللہ علیہ) کہ چون نظر افتاد از
 آنجا کہ کمال عقلست هیچ چیز نیافتم شریفتر از سخن و رفیعتر از کلام ،
 چه اگر بزرگوارتر از کلام چیزی بودی حق تعالی بارسول صلی اللہ علیہ
 خطاب فرمودی ، * و گفته اند بتازی و خیر جلیس فی الزمان کتاب ،
 دوستی کہ بر من حق صحبت داشت و در نیک عہدی یگانہ بود از من
 التماس کرد کہ سبب نہادن نوروز چہ بودہ است و کدام پادشاہ نہاد
 است ، التماس اورا مبذول داشتم و این مختصر جمع کردہ آمد بتوفیق
 جل جلالہ ،

آغاز کتاب نوروزنامه

درین کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز که بنزدیک ملوک
عجم کدام روز بوده است و کدام پادشاه نهاده است و چرا بزرگ
داشته اند آن را و دیگر آیین پادشاهان و سیرت ایشان در هر کاری مختصر
کرده آید ان شاء الله تعالی ، اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون
بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنک^۱ || هر سیصد و شصت و پنج
روز و ربعی از شبانروز باول دقیقه^۲ حمل باز آید بهمان وقت و روز که
رفته بود بدین دقیقه^۳ تواند آمدن ، چه هر سال از مدت همی کم شود ،
و چون جمشید آن روز را دریافت نوروز نام نهاد و جشن آیین آورد ،
و پس ازان پادشاهان و دیگر مردمان بدو اقتدا کردند ، و قصه^۴ آن
چنانست که چون گیومرت اول از ملوک عجم پادشاهی بنشست
خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آن را
بدانند ، بنگریست که آن روز بامداد آفتاب باول دقیقه^۵ حمل آمد ،
موبدان عجم را گرد کرد و بفرمود که تاریخ ازینجا آغاز کنند ،
موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند ، و چنین گفتند موبدان عجم که
دانا آن روز گار بوده اند که ایزد تبارک و تعالی دوازده فرشته

۲

۱ آ : بتواند .

۲ آ باصلاح جدید:

پس چون ،

۳ « را » بالحق

جدید است .

۴ « از » بالحق

جدید است .

۵ آ باصلاح جدید:

دانایان آن .

آفریده است ، ازان چهار فرشته بر آسمانها گماشته است تا آسمان را
 بهر چه اندروست از اهرمنان نگاه دارند ، و چهار فرشته را بر چهار
 گوشه جهان گماشته است تا اهرمنان را گذر ندهند که از کوه قاف
 برگذرند ، و چنین گویند که چهار فرشته در آسمانها و زمینها میگردند
 و اهرمنان را دور میدارند از خلاق ، و چنین میگویند که این جهان
 اندر میان آن جهان چون خانه نیست نو اندر سرای کهن بر آورده ،
 و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش
 داد ، و جهانیان چشم بروی دارند که نور است از نورها ، ایزد تعالی ،
 و اندر وی با جلال و تعظیم نگرند که در آفرینش وی ایزد تعالی را
 عنایت بیش از دیگران بوده است ، و گویند مثال این چنانست که
 ملکی بزرگ اشارت کند بخلیقتی از خلفاء خویش^{*} که او را بزرگ
 دارند و حق^۳ هنر وی بدانند که هر که وی را بزرگ داشته است ملک را
 بزرگ داشته باشد ، و گویند چون ایزد تبارک و تعالی بدان هنگام که
 فرمان فرستاد که ثبات بر گیرد تا تابش و منفعت او بهمه چیزها برسد
 آفتاب از سر حمل برفت^{*} و آسمان او را بگردانید و تاریکی از روشنایی
 جدا گشت و شب و روز پدیدار شد و آن آغازی شد مرتاریخ این
 جهان را ، و پس ازان بهزار و چهار صد و شصت و یک سال بهمان

۱ آ : وی را ایزد
 تعالی .

۳

۲ آ : « بر کرد »
 در متن و « بر گیرد »
 به اصلاح جدید در
 بالای سطر .

دقیقه و همان روز باز رسید ، و آن مدت هفتاد [و سه بار قران] کیوان
 و اورمزد باشد که آن را قران اصغر خوانند ، و این قران هر بیست
 سال باشد ، و هرگاه که آفتاب دور خویشتن سپری کند و بدین جای
 برسد و زحل و مشتری را بهمین برج که هبوط زحل اندروست قران
 بود با مقابله این برج میزان که زحل اندروست یک دور اینجا و یک
 دور آنجا برین ترتیب که یاد کرده آمد ، و جایگاه کواکب نموده شد ،
 چنانکه آفتاب از سر حمل روان شد ، و زحل و مشتری با دیگر کواکب
 آنجا بودند ، بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگرگون گشت ، و چیزها
 نو بدید آمد ، مانند آنکه در خورد عالم و گردش بود ، چون آن
 وقت را دریافتند ملکان عجم ، از بهر بزرگ داشت آفتاب را و از
 بهر آنکه هر کس این روز را در توانستندی یافت نشان کردند ،
 و این روز را جشن ساختند ، و عالمیان را خبر دادند تا همگان آن را
 بدانند و آن تاریخ را نگاه دارند ، و چنین گویند که چون گیومرت این
 روز را آغاز تاریخ کرد هر سال آفتاب را (و چون یک دور آفتاب
 بگشت در مدت سیصد [و] شصت و پنج روز) || بدو انزده قسمت کرد
 هر بخشی سی روز ، و هر یکی را ازان نامی نهاد و بفریشته ای باز بست
 ازان دو انزده فرشته که ایزد تبارک و تعالی ایشان را بر عالم گماشته

آ ۱ : صفری .

آ ۲ : لسان .

آ ۳ : این روزها .

است ، پس آنگاه دور بزرگ را که سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروزیست سال بزرگ نام کرد و بچهار قسم کرد ، چون چهار قسم ازین سال بزرگ بگذرد نوروز بزرگ و نوگشتن احوال عالم باشد ، و بر پادشاهان واجبست آیین و رسم ملوک بجای آوردن از بهر مبارکی و از بهر تاریخ را و خرّمی کردن باول سال ، هر که روز نوروز جشن کند و بخرّمی پیوندد تا نوروز دیگر عمر درشادی و خرّمی گذارد ، و این تجربت حکما از برای پادشاهان کرده اند ،

فروردین ماه ، بزبان پهلوی است ، معنیش چنان باشد که این آن ماهست که آغاز رستن نبات در وی باشد ، و این ماه مربرج حمل راست **که سرتاسر وی آفتاب اندرین برج باشد**

اردبهشت ماه ، این ماه را اردبهشت نام کردند یعنی این ماه آن ماهست که جهان اندر وی ببهشت ماند از خرّمی ، و آرد بزبان پهلوی مانند بود ، و آفتاب اندرین ماه بر دور راست در برج ثور باشد و میانه بهار بود ،

خرداد ماه ، یعنی آن ماهست که خورش دهد مردمان را از گندم *** و جو و میوه** ، و آفتاب درین ماه در برج جوزا باشد ،

تیر ماه ، این ماه را بدان تیرماه خوانند که اندر و جو و گندم و دیگر

چیزها را قسمت کنند ، و تیر آفتاب از غایت بلندی فرود آمدن گیرد ، و اندرین ماه آفتاب در برج سرطان باشد ، و اول ماه از فصل تابستان بود ، **مرداد ماه** ، || یعنی خاک داد خویش بداد از برها و میوه‌ها پخته که در وی بکمال رسد ، و نیز هوا در وی مانند غبار خاک باشد و این ماه میانه تابستان بود و قسمت او از آفتاب سر برج اسد [را] باشد ، **شهریور ماه** ، این ماه را از بهر آن شهریور خوانند که ریو دخل بود یعنی دخل پادشاهان درین ماه باشد ، و درین ماه برزگران را دادن خراج آسان تر باشد ، و آفتاب درین ماه در سنبله باشد و آخر تابستان بود ،

مهر ماه ، این ماه را از آن مهر ماد گویند که مهربانی بود مردمان را بر یکدیگر ، از هر چه رسیده باشد از غله و میوه نصیب باشد بدهند ، و بخورند بهم ، و آفتاب درین ماه در میزان باشد ، و آغاز خریف بود ، **آبان ماه** ، یعنی آبها درین ماه زیادت گردد از بارانها که آغاز کند ، و مردمان آب گیرند از بهر کشت ، و آفتاب درین ماه در برج عقرب باشد ،

آذر ماه ، بزبان پهلوی آذر آتش بود ، و هوا درین ماه سرد گشته باشد ، و با آتش حاجت بود ، یعنی ماد آتش ، و نوبت آفتاب درین ماه

مربرج قوس را باشد ،

دی ماه ، بزبان پهلوی دی دیو باشد ، بدان سبب این ماه را دی

۱ آ: در شب

خوانند که درشت بود و زمین از خرمیها دور مانده بود ، و آفتاب در

جدی بود ، و اول زمستان باشد ،

بهمن ماه ، یعنی این ماه بهمان ماند و مانده بود بهماه دی بسردی

۲ آ: و نر

و بخشکی ، و نکبج اندر مانده ، و تیر آفتاب اندرین ماه بخانه زحل

باشد بدلو باجدی پیوند دارد ،

اسفندارمذماه ، این ماه را بدان اسفندارمذ خوانند که اسفند

۶

بزبان پهلوی میوه بود یعنی اندرین ماه میوها و گیاهها || دمیدن

گیرد ، و نوبت آفتاب باخر برجها رسد بیرج حوت ،

پس گیومرت این مدت را بدین گونه بدوانزده بخش کرد ، و ابتداء

تاریخ بدید کرد ، و پس ازان چهل سال بزیت ، چون از دنیا برفت

هوشنگ بجای او نشست ، و نهصد و هفتاد سال پادشاهی راند ، و

دیوان را قهر کرد ، و آهنگری و درودگری و بافندگی پیشه

آورد ، و انگین از زنبور و ابریشم از یله بیرون آورد ،

و جهان بخرمی بگذاشت ، و بنام نیک از جهان بیرون شد ، و از پس او

طهمورث بنشست ، و سی سال پادشاهی کرد ، و دیوان را در طاعت

آورد ، و بازارها و کوچها بنهاد ، و ابریشم و پشم بافت ، و رهبان
 بزسپ در ایام او بیرون آمد ، و دین صابیان آورد ، و او دین پذیرفت ،
 و زنار بر بست ، و آفتاب را پرستید ، و مردمان را دیری آموخت ،
 و او را طهمورث دیوبند خواندندی ، و ازیس او پادشاهی برادرش
 جمشید رسید ، و ازین تاریخ هزار و چهل سال گذشته بود ، و آفتاب
 اول روز فروردین تحویل کرد و برج نهم آمد ، چون از ملک جمشید
 چهارصد و بیست و یکسال بگذشت این دور تمام شده بود ، و آفتاب
 فروردین خویش باول حمل باز آمد ، و جهان بروی راست گشت ،
 دیوان را مطیع خویش گردانید ، و فرمود تا گرمابه ساختند ، و دیوارا
 بافتند ، و دیوارا پیش از ما دیو بافت خواندندی اما آدمیان بعقل و
 تجربه و روزگار بدینجا رسانیده اند که می بینی ، و دیگر خورا براسب
 افگند تا استر پدید آمد ، و جواهر از معادن بیرون آورد ، و سلاحها
 و پیرایها همه او ساخت ، و زر و نقره و مس و ارزیز و سرب از کانها
 بیرون آورد ، و تخت و تاج و یاره و طوق و انگشتری او کرد ، و مشک و
 عنبر و کافور و زعفران و عود و دیگر طیبها او بدست آورد ، پس
 درین روز که یاد کردیم جشن ساخت و نوروزش نام نهاد ، و مردمان را
 فرمود که هر سال چون فروردین نو شود آن روز جشن کنند ، و آن

آ ۱ : ترست . مراد
 بوداسپ است .

آ ۲ : تاریخ و ،

روز نو داند تا آنگاه که دور بزرگ باشد ، که نوروز حقیقت بود ،
 و جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بود ، و جهانیان
 او را دوست دار بودند و بدو خرم ، و ایزد تعالی او را فری و عقلی
 داده بود که چندین چیزها بنهاد و جهانیان را بزر و گوهر و دیبا و عطرها
 و چهار پایان بیاراست ، چون از ملك او چهار صد و اند سال بگذشت
 دیو بدو راه یافت ، و دنیا در دل او شیرین گردانید ، و دنیا در دل
 کسی شیرین مباد ، منی در خویشتن آورد ، بزرگ منشی و بیدادگری
 پیشه کرد ، و از خواسته مردمان گنج نهادن گرفت ، جهانیان از و برنج
 افتادند ، و شب و روز از ایزد تعالی زوال ملك او میخواستند ، آن
 فر ایزدی از و برفت ، تدبیرهاش همه خطا آمد ، بیوراسپ که او را
 ضحاک خوانند از گوشه‌ای درآمد ، و او را بتاخت ، و مردمان او را
 یاری ندادند از آنک از و رنجیده بودند ، بزمن هندوستان گریخت ،
 بیوراسپ پادشاهی بنشست و عاقبت او را بدست آورد و پاره بدونیم
 کرد ، و بیوراسپ هزار سال پادشاهی کرد ، باول دادگر بود و باخر
 بی دادگشت ، و هم بگفتار و بکردار دیو از راه بقتاد ، و مردمان را
 رنج می نمود || تا افریدون از هندوستان بیامد و او را بکشت و پادشاهی
 بنشست ، و افریدون از تخم جمشید بود پانصد سال پادشاهی کرد ،

۱ آ : بگذشت ،

چون صد و شصت و چهار سال از ملك افريدون بگذشت دور دوم
 از تاريخ گيومرت تمام شد ، و او دين ابراهيم عليه السلام پذيرفته بود ،
 و پيل و شير و يوز را مطيع گردانيد ، و خيمه و ايوان او ساخت ، و
 تخم و درختان ميوه دار و نهال و آبهاء روان در عمارت و باغها او
 آورد ، چون ترنج و نارنج و بادرنگ و ليمو و گل و بنفشه و نرگس و
 نيلوفر و مانند اين در بوستان آورد ، و مهرگان هم او نهاد و همان روز
 كه ضحاک را بگرفته و ملك بروى راست گشت جشن سده بنهاد ، و
 مردمان كه از جور و ستم ضحاک برسته بودند پسنديدند ، و از جهت
 فال نيك آن روز را جشن كردند ، و هر سال تا امروز آيين آن
 پادشاهان نيك عهد در ايران و توران بجای میآرند ، چون آفتاب
 بفروردین خويش رسيد آن روز آفريدون بنو جشن کرد ، و از همه جهان
 مردم گرد آورد ، و عهدنامه بنهشت ، و گاهشتگان را داد فرمود ، و
 ملك بر پسران قسمت کرد تركستان از آب جيحون تا چين و ماچين
 تور را داد ، و زمين روم مرسلم را ، و زمين ايران و تخت خويش را
 بايرج داد ، و ملكان ترك و روم و عجم همه از يك گوهرند و خويشان
 يكديگرند و همه فرزندان آفريدون اند و جهانيان را واجبست آيين
 پادشاهان بجای آوردن ، از بهر آنك از تخم وی اند ، و چون روزگار او

۱ آ: تور ،

۲ آ: هم ،

۹

بگذشت و آن دیگر پادشاهان که بعد از او بودند تا بروزگار گشتاسپ، چون || از پادشاهی گشتاسپ سی سال بگذشت زردشت بیرون آمد، و دین گبری آورد، و گشتاسپ دین او پذیرفت و بران می [رفت]، و از گاه جشن افریدون تا این وقت نهصد و چهل سال گذشته بود، و آفتاب نوبت خویش بعقرب آورد، گشتاسپ بفرمود تا کیسه کردند و فروردین آن روز آفتاب باول سرطان گرفت و جشن کرد، و گفت این روز را نگاه دارید و نوروز کنید که سرطان طالع عملست، و مردهقانان را و کشاورزان را بدین وقت حق بیت المال دادن آسان بود، و بفرمود که هر صد و بیست سال کیسه کنند تا ساها بر جای خویش بماند و مردمان اوقات خویش بسرما و گرما بدانند، پس آن آیین تا بروزگار اسکندر رومی که او را ذوالقرنین خوانند بماند، و تا آن مدت کیسه نکرده بودند و مردمان هم بران میرفتند، تا بروزگار اردشیر پاپکان، که او کیسه کرد و جشن بزرگ داشت و عهدنامه نوشت، و آن روز [را نوروز] بخواند، و هم بران آیین میرفتند تا بروزگار نوشین روان عادل، چون ایوان مداین تمام گشت نوروز کرد و رسم جشن بجا آورد چنانکه آیین ایشان بود، اما کیسه نکرد، و گفت این آیین بجا مانند تا بسر دور که آفتاب باول سرطان

آید تا آن اشارت [که] گیومرت و جمشید کردند از میان برخیزد ،
این بگفت و دیگر کیسه نکرد تا بروزگار مأمون خلیفه ، او بفرمود تا
رصد بکردند و هر سالی که آفتاب بحمل آمد نورو فرمود کردن ، و
زیج مأمونی برخاست و هنوز از آن زیج تقویم میکنند* ، تا بروزگار
المتوکل علی الله ، متوکل وزیری داشت | نام او محمد بن عبدالملک ،
او را گفت افتتاح خراج در وقتی میباشد که مال در آن وقت از غله دور
باشد و مردمان را رنج میرسد ، و آیین ملوک عجم چنان بوده است که
کیسه کردند تا سال بجای خویش باز آید ، و مردمان را بمال گزاردن
رنج کمتر رسد چون دست شان بارتفاع رسد ، متوکل اجابت کرد
و کیسه فرمود ، و آفتاب را از سرطان بفروردین باز آوردند و مردمان
در راحت افتادند و آن آیین بماند* ، و پس از آن خلف بن احمد امیر
سیستان کیسه دیگر بکرد که اکنون شانزده روز تفاوت از انجا کرده
است* ، و سلطان سعید معین الدین ملکشاه را انارالله برهانه ازین حال
معلوم کردند ، بفرمود تا کیسه کنند و سال را بجایگاه خویش باز آرند ،
حکماء عصر از خراسان بیاورند ، و هر آلتی که رصد را بکار آید
بساختند از دیوار و ذات الحلق* و مانند این ، و نورو را بفروردین
بردند ولیکن پادشاه را زمانه زمان نداد و کیسه تمام نا کرده بماند* ،

آ ۱ : لامهای .

اینست حقیقت نوروز و آنچه از کتابهای متقدمان یافتیم و از گفتار دانایان شنیده ایم ، اکنون بعضی از آیین ملوک عجم یاد کنیم بر سبیل اختصار ، و باز بتفصیل نوروز باز گردیم بعون الله و حسن توفیقه ،

اندر آیین پادشاهان عجم

آ ۲ : هم .

ملوک عجم ترتیبی داشته اند در خوان نیکو نهادن هر چه تمامتر بهمه روزگار ، و چون نوبت بمخلفاء رسید در معنی خوان نهادن نه آن

آ ۳ : عباس .

تکلف کردند که وصف توان کرد ، خاصه خلفاء عباسی از اباه و قلیها و حلواها ، گوناگون و فقاع حرو اینان ^۴ نهادند و پیش ازیشان

ع ظ : جزر .

۱۱

نمود ، و اغلب حلواها ، نیکو چون هاشمی و صابونی و لوزینه و اباه و طیخهای نافع هم خلفاء بنی عباس نهادند ، و آن همه رسمها نیکو ایشان را

از بلند همتی بود ، و دیگر آیین ملوک عجم اندر داد دادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانا آن را گرامی داشتن همتی

عظیم بوده است ، و دیگر صاحب خبران را در مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودند تا هر خبری که میان مردم حادث گشتی پادشاه را خبر

کردندی ، تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی ، و چون حال چنین

آ ۵ : نیارستی .

بودی دستها تطاول کوتاه بودی و عمال بر هیچ کس ستم نیارستندی

کردن ، و يك درم از كس بناحق توانستندی ستدن ، و غلامان
 بیرون از قانون قرار و قاعده هیچ از رعایا نیارستندی خواست ، و
 خواسته وزن و فرزند مردمان درامن و حفظ بودی و هر کس بکار و
 کسب خویش مشغول بودندی از بیم پادشاه ، و دیگران پاره که حشم را
 ارزانی داشتندی ازو باز نگرفتندی ، و بوقت خویش بر عادت معهود
 سال و ماه بدو میرسانیدندی ، و اگر کسی درگذشتی و فرزندى داشتی
 که همان کار و خدمت توانستی کردن نان پدر او را ارزانی داشتندی ،
 و دیگر بر کار عمارت عظیم حریص و راغب بودندی ، و هر پادشاه که
 بر تخت مملکت بنشستی شب و روز دران اندیشه بودی که کجا آب و
 هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردندی ، تا ذکر او در آبادان
 کردن مملکت در جهان بماندی ، و عادت ملوک عجم و ترك و روم که
 از نژاد آفریدون اند چنان بودست که اگر پادشاهی سرایی مرتفع | بنا
 افگندی یا شهری یادیهی یارباطی یا قلعهای ، یا رودی براندی ، و آن
 بنا در روزگار اوتمام نشدی پسراو [و] آن کس که بجای او بنشستی
 بر تخت مملکت ، چون کار جهان بروی راست گشتی ، بر هیچ چیز چنان
 جد نمودی که آن بنا نیم کرده آن پادشاه تمام کردی ، یعنی تاجهانیان
 بدانند که ما نیز بر آبادان کردن جهان و مملکت همچنان راغبیم ، اما پسر

پادشاه درین معنی حریص تر بودی از جهت چند سبب را ، گفتی بر پسر فریضه تر که نیم کرده پدر خویش را تمام کند که چون تخت پادشاهی پدر ما را باشد سزاوار ترم ، و دیگر گفتی پدرم این عمارت یا از جهت آبادانی جهان همی کرد ، یا از بلند همتی و نام نیکو ، یا از جهت تقرّب با الله تعالی ، یا از جهت نزهت و خرمی ، مرا نیز آبادانی مملکت همی باید ، و همت بزرگ دارم ، و رضا و خشنودی خدای تعالی همی خواهم ، و نزهت و خرمی دوست دارم ، پس در تمام کردن بنا فرمان دادی ، و بجد بایستادی تا آن شهر و بنا تمام گشتی ، و اگر بردست او تمام نشدی دیگر که بجای او نشستی تمام [کردی] ، و مردمان آن پادشاه را مبارک و ارجمند داشتندی ، گفتندی خدای تعالی این بنا بردست او تمام گردانید ، و ایوان کسری بمداین که شایور ذوالا کتاف بنا افگند و از بعد او چند پادشاه عمارت همی کردند تا بردست نوشین روان عادل تمام شد ، و پل اندیمشک^{*} همچنین ، و مانند این بسیارست ، دیگر عادت ملوک عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی ، یا مطربی سرودی گفتی ، یا سخنی نیکو گفتی در معانی که ایشان را خوش آمدی ، گفتندی زه ، یا نبی احسنت ، || چنانک زه بر زبان ایشان برفتی از خزینه هزار درم بدان کس دادندی ، و سخن خوش بزرگ داشتندی ،

و دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سرگناهان در گذشتندی
 الا از سه گناه ، یکی آنک راز ایشان آشکارا کردی ، و دیگر آن کس
 که یزدان را ناسزا گفتی ، و دیگر کسی [که] فرمان را در وقت پیش
 نرفتی و خوار داشتی ، گفتندی هرک راز ملک نگاه ندارد اعتماد ازو
 برخاست و هر که یزدان را ناسزا گفت کافر گشت ، و هر که فرمان
 پادشاه را کار نبندد با پادشاه برابری کرد و مخالف شد ، این هر سه را
 در وقت سیاست فرمودندی * ، و گفتندی هر چیز که پادشاهان دارند
 از نعمتهای دنیا مردمان دیگر دارند ، فرق میان پادشاهان و
 دیگران فرمان روایی است ، چون پادشاه چنان باشد که فرمانش بر
 کار نگیرند چه او وجه دیگران ، و دیگر در بیابانها و منزها رباط
 فرمودندی و چاههای آب کنندندی ، و راهها از دزدان و مفسدان ایمن
 داشتندی ، و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی ، و هر سال بدو
 رسانیدندی بی تقاضا ، و اگر کسی از عمال چیزی بر ولایتی یا دیهی
 بیرون از قرار قانون در افزودی آن عمل بدو ندادندی بلکه او را
 مالش دادندی تا کسی دیگر آن طمع نکردی که زیادت [از] مردم
 بستاند و ملک خراب گردد ، و هر که از خدمتگاران خدمتی شایسته
 بواجب بکردی در حال او را نواخت و انعام فرمودندی بر قدر خدمت

آ ۱ : از سر

آ ۲ : هر کراز

او تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی ، و اگر از کسی گناهی و
 تقصیری آمدی بزودی تأدیب فرمودندی ، از جهت حق خدمت* ،
 اما اورا بزندان فرستادندی || تا چون کسی شفاعت کردی عفو فرمودندی ،
 ازین معنی بسیارست اگر همه یاد کنیم دراز گردد ، این مقدار کفایت
 باشد ، اکنون بذکر نروزنامه که مقصود ازین کتابست باز گردیم ،

آمدن موبد موبدان و نوروزی آوردن

آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزدجرد شهریار که آخر
ملوک عجم بود چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان
بیگانه موبد موبدان پیش ملک آمدی با جام زرین پرمی ، وانگشتی ،
و درمی و دیناری خسروانی ، و یک دسته خویده سه^۱ سته ، و شمشیری ،
و تیر و کمان ، و دوات و قلم ، و واسپی ، و بازی ، و غلامی خوب روی ،
و ستایش نمودی و نیایش کردی او را بزبان پارسی بعبارت ایشان ،
چون موبد موبدان از آفرین پرداختی پس بزرگان دولت در آمدندی
و خدمتها پیش آوردندی ،

۱ : آ : واستر .

آفرین موبد موبدان بعبارت ایشان

شها بچشن فروردین بماء فروردین آزادی کزین بردان و دین کیان ،
سروش آورد ترا دانایی و بینایی بکاردانی ، و دیر زیو باخوی هژیر ،
و شاد باش بر تخت زرین ، و آنوشه خور بجام جمشید ، و رسم نیاکان
در همت بلند و نیکوکاری و ورزش داد و راستی نگاه دار ، سرت سبز باد
و جوانی چو خویده ، اسپت کامگار و پیروز ، و تیغت روشن و کاری *

۲ : آ : احشیش
۳ : ظ : آزادی کن
بر یزدان .

۱۵

بدشمن ، و بازت گیرا [و] خجسته || بشکار ، و کارت راست چون
 تیر ، و هم کشوری بگیرنو* ، بر تخت بادرم و دینار ، پیشت هنری و دانا
 گرامی ، و درم خوار ، و سرایت آباد ، و زندگانی بسیار ،
 چون این بگفتی چاشنی کردی و جام بملک دادی ، و خوید در دست
 دیگر نهادی . و دینار و درم در پیش تخت او نهادی ، و بدین آن
 خواستی که روز زر و سال نو هر چه بزرگان اول دیدار چشم بران
 افکنند تا سال دیگر شادمان و خرم با آن چیزها در کامرانی بمانند ،
 و آن بریشان مبارک گردد ، که خرمی و آبادانی جهان درین چیزهاست
 که پیش ملک آوردندی ، اکنون فایده و صفت و خاصیت زر آغاز
 کنیم و سخن از وی گوئیم که زر شاه همه گوهرها گدازنده است و
 زینت ملوک چنانکه گفته اند ،

اندر یاد کردن زر و آنچه واجب بود در باره او

زر اکسیر آفتابست و سیم اکسیر ماه ، و نخست کس که زر و سیم از
 کان بیرون آورد جمشید بود ، و چون زر و سیم از کان بیرون آورد
 فرمود تا زر را چون قرصه آفتاب گرد کردند ، و بر هر دو روی صورت
 آفتاب مهر نهادند ، و گفتند این پادشاه مردمانست اندرین زمین
 چنانک آفتاب اندر آسمان ، و سیم را چون قرصه ماه کردند ، و بر
 هر دو روی صورت ماه مهر نهادند ، و گفتند این کدخدای مردمانست
 اندر زمین چنانک ماه اندر آسمان ، و مرز زر را که خداوند کیمیاست
 شمس نهار الجَد خوانده اند یعنی آفتاب روز بخت ، و مر سیم را
 قمر لیل الجَد یعنی ماه شب بخت ، و مر وارید را کوکب سماء الغنی
 یعنی ستاره آسمان توانگری ، و گروهی زیر کان مرز زر را نارشتاء الفقر
 خوانده اند یعنی آتش زمستان درویشی . و گروهی مع مع قلوب
 الأجلة یعنی خرمیها دل بزرگان ، و گروهی نرجس روضة الملك یعنی
 نرگس بوستان شاهی ، و گروهی قرة عین الدین یعنی روشنایی چشم
 دین ، و شرف زر بر گوهرها گدازنده چنان نهاده اند که شرف آدمی
 بر دیگر حیوانات ، و از خاصیتها زر یکی آنست که دیدار وی چشم را

۲۱ : ماه شاه شب .
 ۲۲ : کوکب .

۱۶

۳ کذا .

۲۴ : خرمیها .

۲۵ : شادی .

۲۶ : نزدیگر .

روشن کند ، و دل را شادمان گرداند ، و دیگر آنک مرد را دلاور
 کند ، و دانش را قوت دهد . و دیگر آنک نیکویی صورت
 افزون کند ، و جوانی تازه دارد ، و پیری دیر رساند ، و چهارم
 عیش را بيفزاید ، و بچشم مردم عزیز باشد ، و از بزرگی [ای] که
 زر را داشته اند ملوک عجم دو چیز زرین کسی را ندادندی یکی جام
 و دیگر رکاب ، و در خواص چنان آورده اند که کودک خرد را چون
 بدارودان زرش شیر دهند آراسته سخن آید ، و بر دل مردم شیرین آید ،
 و بتن مردانه ، و ایمن بود از بیماری صرع ، و در خواب نترسد ، و
 چون بمیل زرین چشم سرمه کند از شب کوری و آب دویدن چشم
 ایمن بود ، و در قوت بصر زیادت کند و خلاخل زرین چون بر یای
 باز بندند بر شکار دلیرتر و خرمتر رود ، و هر جراحتی که بزر افتد زود
 به شود ولیکن سر بهم نیارد و از بهر این زنان بزرگان دختران و
 پسران خویش را گوش بسوزن زرین سوراخ کنند تا آن سوراخ
 هر گز سر بهم نیارد ، و بکوزه زرین آب خوردن از استسقا ایمن بود
 و دل را شادمانه دارد ، و ازین سبب اطباء بمفرح اندر زروسیم و مروارید
 افکنند و عود و مشک || و ابریشم ، بحکم آنک هر ضعیفی که دل را افتد
 از غم یا اندیشه آن را بگوهر زروسیم توان برد ، و آنچه از جهت انقباض

آ ۱ : سه دیگر .

آ ۲ : بلندی .

آ ۳ : يك .

افتد بمشک و عود و ابریشم بصلاح توان آورد ، و آنچه از غلبه خون
افتد بکهر باوند ، و آنچه از سطرپی خون افتد بمروارید و ابریشم ،

۲۱ : د .

اندر علامت دفینه ها

هر زمینی که درو گنجی یا دفینی باشد آنجا برف پای نگیرد و بگدازد ،
و از علامتها دفین یکی آنست که چون زمینی خراب باشد بی کستمند
و اندران سپرغمی رسته بود بدانند که آنجا دفین بود ، و چون شاخ
کنجد بینند یا شاخ بادنجان بدامن کوه که از آبادانی دور بود بدانند
که آنجا دفینست ، و چون زمینی شورناک باشد و بران بقدر یک
پوست گاو خفتن خاک خوش باشد یا گلی که مهر را شاید بدانند که
آنجا دفینست ، و چون انبوهی کرگسان بینند و آنجا مردار
نباشد بدانند که آنجا دفینست ، و چون بارانی آید و بر
پاره ای زمین آب گرد آید بی آنک مغاکی باشد بدانند که
آنجا دفینست ، و چون بزمستان جایگاهی بینند که برف پای نگیرد
و زود میگدازد و دیگر جایها بر حال خویش باشد بدانند که آنجا
دفینست ، و چون سنگی بینند لرر و چنانک روغن برور ریخته اند
و باران و آب که بروی آید بوی اندر نیاویزد و تری نپذیرد بدانند که

۲۲ : يك .

۲۳ : چنانک کمی
روغن .

آنجا دفینست ، و چون تذرورا بینند و دراج را که هر دو بیک جا فرو می آیند و نشاط و بازی میکنند ، یا مگس انگین بینند بی وقت خویش که بر موضعی گرد آیند ، یا درختی بینند که از جاه شاخه‌ها او یک شاخ بیرون آمد جدا گانه || روی سوی جایی نهاده و از همه شاخها افزون باشد بدانند که آنجا دفینست ، این همه زیر کان بچاره نشان کرده اند تا بوقت حاجت بر سر این دفینه توانند آمد ، و هر که زر را بی آنک در خنبره یا چیزی مسین یا آبگینه نهد همچنان در زیر زمین دفن کند چون بعد از سالی بر سر آن رود زر را باز نیابد پندارد که کسی برده است ، ندز دیده باشند لیکن بزیر زمین رفته باشد ، از بهر آنک زر گران باشد هر روز فرو تر همی رود تا آب رسد . و اندر قوت زر حکایتها اندکی یاد کنیم .

حکایت ، روزی نوشین روان بیابان سراى اندر حجام را بخواند تا موی بردارد ، چون حجام دست بر سر وی نهاد گفت ای خدایگان دختر خویش بزنی بمن ده تا من دل [تو] از جهت قیصر فارغ گردانم ، نوشین روان با خود گفت این مردك چه میگوید ، ازان سخن گفتن وی عجب داشت ولیکن از بیم آن استره که حجام بدست داشت هیچ نیارست گفتن ، جواب داد چنین کنم تا موی نخست برداری ، چون موی برداشت و برفت بزرجهر را بخواند و حال باوی بگفت ، بزرجهر

آ ۱ : بقوت .

آ ۲ : نهاد و .

آ۱: فرمود را تا.

فرمود تا حجّام را بیاوردند ، وی را گفت تو بوقت موی برداشتن با خدا یگان چه گفتی ، گفت هیچ نگفتم ، فرمود تا آن موضع را که حجّام پای بروی داشت بکنند ، چندان مال یافتند که آن را اندازه نبود ، گفت ای خدا یگان آن سخن که حجّام گفت نه وی گفت چه این مال گفت ، بر آنچه دست بر سر خدا یگان داشت و پای بر سر این گنج ، و بتازی این مثل را گویند من بری الکنز تحت قدمیه یسأل الحاجة فوق قدره ،

۱۹

حکایت ، پنا خسرو برداشتند این خبر که مردی با مل [زمینی]

خرید ویران و برنجستان کرد اکنون ازان زمین برنج می خیزد که هیچ جای چنان نباشد و هر سال هزار دینار ازان برمی خیزد ، پنا خسرو آن زمین را بخرید بچندانک بها کرد ، و فرمود تا آن زمین را بکنند ، چهل خم دینار خسروانی بیافت اندران زمین ، و گفت قوت این گنج بود که این برنجستان برین گونه میدارد ،

آ۲: بر سکومی دار.

حکایت ، از دوستی شنیدم که مرا بر قول او اعتماد بودی که بیخارا

زنی بود دیوانه که زنان وی را طلب کردند و با او مزاح و بازی کردند ، و از سخن او خندیدندی ، روزی در خانه ای جامه های دیبش پوشانیدند ، و پیرایه زر و جوهر بر او بستند ، و گفتند ما ترا بشوهر خواهیم داد ، آن زن چون دران [زر] و جوهر نگرید ، و تن خویش

را آراسته دید ، آغاز سخن عاقلانه کرد چنانک مردم را گمان افتاد که وی بهتر گشت از دیوانگی ، جدا کردند بهمان حال دیوانگی باز شد ، و گویند که بزرگان چون با زنی یا کنیزی نزدیکی خواستندی کردن کمر زرین بر میان بستندی ، و زن را فرمودندی تا پیرایه بر خویشان کردی ، گفتندی چون چنین کنی فرزند دلاور آید و تمام صورت و نیکو روی و خردمند ، و شیرین بود در دل مردمان ، و چون پسری زادی درستی زر و سیم برگهواره او بجنیدی ، گفتندی که خدای مردمان این هر دو اند .

۱ آ آمد آنچه را
ندارد .

یاد کردن انگشتی و آنچه واجب آید درباره او

انگشتی زینتی است سخت نیکو و بایسته انگشت ، و بزرگان گفته اند
نه از مروت باشد که بزرگان انگشتی ندارند ، و نخستین کسی که
انگشتی کرد و بانگشت در آورد جمشید بود ، و چنین گفته اند که انگشت
بزرگان بی انگشتی چون بود است بی علم ، و انگشتی مر انگشت را
چون علمست مر میان را ، و میان با کمر نیکوتر آید ، و انگشتی در
انگشت بزرگان خبر را بود بر مروت تمام و رای قوی و عزیمت درست ،
چه هر کرا مروت تمام بود خویشتن را از مهر بی بهره ندارد ، و
چون برای قوی بود بی عزیمت نبود ، و چون با عزیمت درست بود
بی مهر نبود ، چه نامه بزرگان بی مهر از ضعیفی رای و سست عزمی
بود ، و خزانه بی مهر از خوارکاری و غافل بود ، و از جهت آنک
سلیمان علیه السلام انگشتی ضایع کرد ملک از وی برفت ، شرف آن
مهر را بود که بروی بود نه انگشتی را ، و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
انگشتی بانگشت اندر آورد ، و نامها که فرستادی بهر ناحیتی بمهر
فرستادی ، سبب آن بود که نامه او بی مهر پرویز رسید پرویز ازان
درخشم شد نامه را برنخواند و بدید ، و گفت نامه بی مهر چون سر

۲۰

۲ ظ : کمرست

۳ آ : بود و

۴ آ : از بهره

۵ آ : بی بهره

بی کلاه بود و سر بی کلاه انجمن را نشاید ، و چون نامه مهر ندارد هر که خواهد برخواند و چون مهر دارد آن کس خواند که بدو فرستاده باشند ، و خردمندان گفته اند که تیغ و قلم هر دو خادمان انگشتری ملك اند ، که ملك ایشان بگیرند و راست کنند در زیر حکم انگشتری ملك اندر آید ، که تا وی نخواهد ایشان بوی نرسند ، و هر زینتی که مردم را بود شاید که بوقتی باشد و بوقتی نباشد || مگر زینت انگشتری ، و بهیچ وقت نباید که بی وی بود ، چه وی زینت انگشت است که بوی یکی گیرند که رهنمونی بود بر یگانگی ایزد جل جلاله ، و این زینت مرورا چون کرامتیت از خاصیت این حال ، و این همچنانست چون مبارزی که هنری بنماید و بدان سبب بزرگی نزدیک گردد که وی را کرامتی کند کز یاران دیگر بدان کرامت جدا گردد ، و طوق زرین در گردن وی کنند یا کمر زرین دهد تا بر میان بندد ، چه هنر کی نموده باشد ، و انواع انگشتری بسیارست ولیکن ملوک را بجز دو نگینه روا نبود داشتن ، یکی یاقوت که از گوهرها قسمت آفتابست ، و شاه گوهرها ناگدازنده است ، و هنر وی آنک شعاع دارد و آتش بر وی کار نکند ، و همه سنگها ببرد مگر الماس را ، و نیز خاصیتش آنک و با و مضرت تشنگی باز دارد ، و در خبر چنان آمده است که پیغامبر علیه السلام آن

وقت که بمدینه بود و حرب خندق خواست کردن در مدینه و با افتاده بود ، مصطفی علیه السلام یاقوتی باخویشتن داشت بقیمت افزون از دو هزار دینار ، و دیگر از پیروزه از بهر نامش را و از بهر عزیزگی و شیرینی دیدارش ، و خاصیتش آنک چشم زدگی باز دارد ، و مضرت ترسیدن در خواب ، و مر انگشتری را بعلامت فال و تعبیر رؤیا علامتهاست و دران سخنها گفته اند ، ملوک را بولایت و ملک گزارش کنند ، و دیگر مردمان را بر عمل و صناعت ، و گروهی را بر کرامت بزرگان ، و گروهی را بر عاقبت آنچه بوی در باشند ،

۱ عطف است به یکی یاقوت .

۲ آ : رؤیا و .

۳ در آ چنان است که عاقبت نیز تران خوانند .

حکایت ، گویند اسکندر رومی پیش از آنک گرد جهان بگشت خوابها گوناگون میدید که همه راه بدان میرد که این جهان او را شود ، و ازان خوابها یکی آن بود که جمله جهان یکی انگشتری شدی و بانگشت وی اندر آمدی ولیکن او را نگین نبودی ، چون از ارسططاليس پرسید گفت این جهان همه ملک تو گردد و ترا بس ازان بر خور داری نبود ، چه انگشتری ولایتست و نگین سلطان وی ،

۲۲

۴ آ : بر خور داری .

حکایت ، گویند نزد جرد شهریار روزی نشسته بود بر دکان باغ سرای و انگشتری پیروزه در انگشت داشت ، تیری بیامد و بر نگینه انگشتری زد و خرد بشکست و از وی بگذشت و بزمین در نشست ، و کس

ندانست که آن تیر از کجا آمد هر چند تجسس کردند پدید نیامد ، وی از آن غمناک و باندیشه شد که این چه شاید بود ، چون از دانایان و ندیمان خویش پرسید کس آن تاویل نمی دانست ، و آنکس حتی دانست نیارست گفت ، پس از آن بس روزگار نیامد که بمرد ، ملک از خاندان او برفت ،

حکایت ، گویند محمد امین بدان روزگار که امیر المؤمنین بود بباغ اندر بر لب حوض نشسته بود ، و انگشتی از یاقوت در انگشت می

گردانید و بدین بیت مثل میزد :

شعر

نفلق هـ ا م ا م ن ر ج ا ل ا ع ز ة
 ع ل ی ن ا و ه م ک ا ن و ا ا ع ق و ا ظ ل م ا

و بدین معنی مأمون را میخواست که او را خلاف کرده بود ، در آن

میان از کنیز کیش خشم آمد آن انگشتی بخشم بروی زد ، نگینش بجست

و انگشتی و نگین هر دو در حوض افتادند ، هر چند کسانی فرورفتند

و طلب کردند و حوض از آب تهی کردند نگینه باز نیافتند بجای نگین

یکی سنگ سپید اندر وی نشسته بود ، بس روزگار بروی بر نیامد

که طاهر اعور بیامد و با او حرب کرد وهم در آن سرای مر او را

بگشت ، این قدر در معنی انگشتی گفته آمد ،

آ ۱ : می رود .

آ ۲ : بعلها ما .

آ ۳ : اعن و اظلمنا .

آ ۴ : اندر روی .

یاد کردن خوید و آنچه واجب آید در باره او

جو رسته را ملوک عجم بقال سخت بزرگ داشتندی بحکم آنک در وی
 منافع بسیارست و از حبوب ^{که} پیوسته غذا را شاید وی زودتر
 رسد و بدو مثل زند که چهل روز از انبار بانبار رسد ، هر گجا پندازی
 بر آید و زودتر از همه دانهها بالذ ، وجوست که هم دارو را وهم غذا را
 شاید و حکما و زهاد غذا^ی خویش جو اختیار کرده اند ، و چنین
 گفته اند که از خوردن وی خون کثیف و فاسد نخبزد که با استفراغ
 حاجت افتد ، و نیز از بیماری دموی و صفر آبی بیشتر ایمن بود ،
 و اطباء عراق وی را ماء مبارک خوانند و وی آن چیز است که بیست و
 چهار گونه بیماری معروف را سود دارد : ازان سوچه ، و ذات الحه ،
 و حمی مطبقة ، و حمی محرقه ، و سرفه ، و سرسام ، و دق ، و سل ،
 و سن جگر ، و بیوست معده ، و عطش کاذب ، و طلی خایه ، و طلی
 سر ، و طلی سینه ، و طلی پهلو ، و طلی جگر ، و طلی معده ، و طلی
 شکستگی ، و طلی خلع ، و طلی سوختگی ، و طلی تقرس ، و کرم را ،
 و روغن جو قوبای صفر را برد ، و روغن گندم قوبای سودا را برد ،
 و سبوس جو در دیگ کنند و نیک بجوشانند کسی را که پیهاء پای سست

۲۱ : زندگی

۲۲ : و وصل ،
 ممکنست آنرا
 «ودمل» خوانند .

شود و برتواند خاست ، و با پیوندهای پای وزانو بگیرد ، و پای را در میان آب جو بنهند تا بصلاح باز آید ، و سبوس گندم همین معنی کند ، محربست ، و بغداد جورا بپوشانند و آب او پالایند و با روغن کنجد دیگر باره بپوشانند تا آب برود و روغن بماند ، و آن روغن را بآماس صفر آبی اندرمانند ، و زنان از بهر درد و آماس رحم ینبه بدان ترک کنند و برگیرند عظیم سود کند ، و چنین گویند چون شب خسوف ماه جو توان کاشت جو بکارند و نان وی دیوانگان را دهند سود دارد ، و چون ماه بزیادت باشد و بزهره نگران بدان وقت جو کارند هر اسب لاغر که ازان جو بخورد فربه شود ، و نیکی و بدی سال اندر جو پدید آید ، که چون جو راست بر آید و هموار ، دلیل کند که آن سال فراخ سال بود ، و چون پیچنده و ناهموار بر آید تنگ سال بود ، و خبر [است] از رسول علیه السلام که گفت نعم الرغفان^۱ رغفان الشعیر فمن قنع بها وشبع منها فانها خبزی وخبز غیرى من الانبیاء^۲ ، گفت نیکاگردها که گردهاء جو بود و آن کس را که بوی خرسند باشد و از وی سیر گردد که وی نان منست و نان پیغامبران دیگر ، و گندیبران بجومنجمی کنند و فال گیرند و از نیک و بد خبر گویند ، و خداوندان فسون آرخ را بوی افسون کنند بماء کاس و پیوشانندش

۲۴

۱ آ : الزعفران
زعفران .

۲ ظ : کانون .

تا آذخ فروریزد ، و گروهی زنان بماء فروردین اربال در جورا بر
 کند و بنام دختران بکارند تا آن آب بر سر نهند مو دراز شود ،

حکایت ، شنیدم که روزی هرمن پدر خسرو [به] یکی خوید زار
 جو بگذشت خوید را آب داده بودند و آب از کشت زار بیرون می آمد
 و راه میگرفت ، و ماه فروردین بود ، فرمود که آن آب از جو بیرون
 می آید یک کوزه پر کردند تا بخورد ، و گفت جو دانه ای | مبارکست
 و خویدش خویدی خجسته ، و آب که بر وی گذرد و از وی بیرون
 آید ماندگی را کم کند و خستگی معده بردارد ، و ایمن بود تا سال
 دیگر که جو رسد از رنج تشنگی و بیماری ،

حکایت ، روزی بشمس الملوك قابوس و شمگیر برداشتند که مردی
 بدرگاه آمده است و اسپ برهنه آورده ، و میگوید که بکشت خویش
 اندر بگرفته ام ، پرسید که جو بود یا گندم ، گفت جو ، فرمود تا
 خداوند اسپ را بیاوردند ، و چندانک قیمت جو بود بوقت رسیدگی
 تاوان بستد ، و بخداوند زمین داد و گفت خداوند زمین را بگویند که
 دهقانان چون خواهند که جو نیکو آید بدین وقت با سپان دهند ، و ما
 این تاوان مرادب را بستیم تا خداوندان اسپ اسپ را نگه دارند
 تا بکشت کسان اندر نیاید ، که جو توشه پیغامبران است و توشه پارسا

مردمان که دین بدیشان درست شود و توشه چهارپایان و ستوران که
 ملك برایشان پاي بود ،
 حکایت ، چنین گویند که آدم علیه السلام گندم بخورد و از بهشت
 بدر افتاد ، ایزد تعالی گندم غذاء او کرد ، هر چند از وی میخورد
 سیری نیافت ، بایزد تعالی بنالید ، جو بفرستاد تا ازان نان کرد و
 بخورد و بسیری رسید ، آنکه وی را بفال داشتی ~~که~~ او را دیدی
 سبز و تازه ، و ازان که باز اندر میان ملوک عجم بماند که هر سال جو
 بنوروز بخواستندی از بهر منفعت و مبارکی که دروست ،

یاد کردن شمشیر و آنچه واجب آید در باره او

شمشیر پاسبان ملک است ، و نگاهبان ملت ، و تا وی نبود هیچ ملک راست ^۱ نایستد ، چه حدّ هاء سیاست بوی توان نگاه داشت ، و نخستین گوهری که از کان بیرون آوردند آهن بود ، زیرا که بایسته ترین آلتی مرخلاق را او بود ، و نخست کسی که از وی سلاح ساخت جمشید بود ، و همه سلاح باحشمت است و بایسته ، ولیکن هیچ از شمشیر با حشمت تر و بایسته تر نیست ، ^۲ که وی مانند آتش است با شعاع و ذو حدین ، و وزیر کان گفته اند که جهان بی آهن چون مردی جوانست بی ذکر که ازو هیچ تناسل نیاید ، و چون از روی خرد بنگرند ^۳ مصالح جهان همه زیر بیم و اومیدست ، و بیم و اومید بشمشیر باز بسته است ، چه یکی باهن بکوشد تا امیدش بر آید ، و یکی از آهن بگریزد تا بیش نگهبان او شود ، و تاج بر سر ملوک که می ایستند باهن می ایستند ، و گنجشان که پر میشود باهن میشود ، و ایزد تعالی منفعت همه گوهرها با رایش ^۴ مردم باز بست مگر منفعت آهن که جمیع صنایع را بکارست ، و جهان آراسته و آبادان بدوست ، و از مرتبت شمشیر بهترین آنست که پیغامبر علیه السلام را آلت فتح شمشیر دادند چنانک فرمود بعت

۲۶

۱: ذو حدین .

۲: مصالح .

۳: مارا ریش .

بالسيف ، و مر اورا بتورات رب الملحمة صاحب السيف خوانده اند ،
 و این آلت که مرتبت میگیرد بدانست که وی آلت شجاعتست که
 بزرگترین فضیلتی بود اندر مردم و اندر حیوان دیگر* ، و حد این
 شجاعت که نهاده اند هی قوه غضبیه تستعلی بها النفس علی من یعادیها ،
 معنیش چنانست که وی نیرویست خشمی که نفس بدوی برتری
 جوید بر آنک باوی دشمنی سازد ، و چنین گفته اند که فضیلت شجاعت
 طبیعی بود نه اکتسابی ولیکن با کتساب آرایش پذیرد ، و مر شجاعت
 را خانه جگر نهاده اند || که خانه خونست ، و ازین سبب مرد شجاع
 بر خون ریختن دلیر تر بود ، چه شجاعت بخون نیرو گیرد چون چراغ
 بروغن ، و چنین گفته اند که فاعل شجاعت قوت حیوانی دلست و
 منفعل وی قوت طبیعی جگر ، که ازین هر دو چون حاجت آید فضیلت
 شجاعت پدید آید ، چون آتشی کز میان سنگ و پولاد بجهد ، سوخته
 باید تا بوی اندر آویزد ، و چنان نهاده اند که چون جرم دل قوی بود
 و جرم جگر ضعیف خداوندش را اول جنگ بادلیری و حریمی بود
 و آخر با کاهلی و سستی ، و چون جرم دل ضعیف بود و جرم جگر قوی
 خداوندش را باول جنگ با کاهلی و سستی بود و باخر بتیزی و حریمی
 بود ، و مثال بایستگی [شجاعت بایستگی] قوت هاضم نهاده اند اندر

آ ۱ : سوره .

آ ۲ : الملحه .

آ ۳ : ۴ .

آ ۴ : عن .

آ ۵ : نیرواست و

خشمی آ ۶ : بروی .

آ ۷ : بدانک .

۲۷

آ ۸ : شجاعت و .

معدده و جگر ، و گفته اند همچنانك ضعيفی این قوت عیش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد [ضعیفی نیروی شجاعت نیز عیش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد] ، چه پیوسته ترسان بود و از هر چیزی گریزان ، و مرشجاعت را برین مثال صورت کرده اند چو نخجیری با قوت ، سر او چون سرشیری که آهن میخاید ، پای وی چون پای پیل که سنگ میگوید ، و دم وی چون سر اژدهایی که آتش میدمد ، و گفته اند مرد شجاع چنان باید که باول جنگ چون شیر باشد بدلیری و روی نهادن ، و بمیانۀ جنگ چون پیل باشد بصبر کردن و نیرو آوردن و بهیبت بودن ، و باخر جنگ چون اژدها باشد بنخشم گرفتن و رنج برداشتن و گرم کشتن ، اکنون انواع این شجاعت که یاد کرده شد آیت او شمشیرست ، و آن چهارده گونه است : یکی یمانی ، دوّم هندی ، سوّم قلمی ، چهارم سلیمانی ، پنجم نصیبی ، ششم مرّنجی ، هفتم سلیمانی ، هشتم مولد ، نهم بحری ، دهم دمشقی ، یازدهم مصري ، دوازدهم حنیفی ، سیزدهم نرم آهن ، چهاردهم قراجوری ، و باز این نوع بدیگر انواع بگردد که گرده یاد کنیم دراز گردد ، از یمانی يك نوع آن بود که گوهر وی هموار بود يك اندازه و سبز بود و متن او بسرخي زند و نزدیک دنبال نشانهای سپید دارد

آ۱: و هر چیزی از

آ۲: چو بحری
باه قوت .

از پس یکدیگر مانند سیم ، آن را کلاغی خوانند ، و دیگر نوع
 مشطب ، و این مشطب چهارگونه بود با چهار جو* ، یکی آنک نشان
 جویها ژرف نبود و گوهر وی مانند پایهای مورچه بود زبانه زنان ،
 و دیگر آنک نشانهای جوی ژرف باشد و گوهر او گرد نماید چون
 مروارید ، آن را لؤلؤ خوانند ، و سدیگر چنانک جوی چهارسوی
 بود و گوهر آن زمان نماید که کز داری ، و چهارم آنک ساده باشد
 و اندک مایه اثر جو دارد و درازی او سه بدست و چهار انگشت بود
 و چهار انگشت پهنا دارد و گوهر وی بسیاهی زند ، آن را بوستانی
 خوانند ، و دیگر بود ساده سه بدست و نیم درازی او و چهار انگشت
 پهنا وزن او دو من و نیم یا سه من کم ده ستیر* ، و یکی گوهرست که
 ارسططالیس ساخته است مر تیغها را از بهر اسکندر ، آن نیز یاد کنیم
 چه سخن بدیع است ، ارسططالیس چنین فرموده است که يك جزو
 مغنیسیا باید گرفت با یک جزو بسد و یک جزو زنگار ، آنکه هر
 سه را خرد بساید و با یکدیگر پیامیزد آنکه يك من آهن نرم بیاورد و
 پیوسته اندر کند و ازین دارو دوازده اوقیه برافکند و بآتش برد
 تا بگدازد و بپوته اندر بگردد ، پس جزوی حرمل و جزوی مازو و
 جزوی بلوط و جزوی صدف و همچنین ذراریح گیرد و خرد بساید

۲۱ : سه دیگر .

۲ آ در هر دو
 موضع : ارسططالیس .

و برهم آمیزد ، || و دو اوقیه بر من آهن افکند و بدمد تا همه یکی شود
 و آهن این داروها را بخورد ، آنکه سرد باید کردن و از وی تیغها
 زدن ، تیغها پاکیزه باشد ، و بسلاحنامه بهرام اندر چنین گفته است
 که چون تیغ از نیام برکشند و از وی ناله آید علامت خون ریختن بود ،
 و چون تیغ خود از نیام بر آید علامت جنگ ، و چون تیغ برهنه
 پیش کودک هفت روزه بنهند آن کودک دلاور بر آید ،

یاد کردن تیر و کمان و آنچه واجب بود درباره

ایشان

تیر و کمان سلاحی بایسته است ، و مر آن را کار بستن ادبی نیکوست ،
 و پیغامبر علیه السلام فرموده است علموا صبیانکم الرماية والسباحة ،
 گفت پیاموزید فرزندان را تیر اندازی و شناو ، و نخست کس که تیر و
 کمان ساخت گیومرت بود ، و کمان وی بدان روزگار چوبین بود بی
 استخوان ، یکپاره چون درونه^{*} حلاجان ، و تیر وی گلگین با سه پر ،
 و پیکان استخوان ، پس چون آرش^{*} و هادان^۱ پیامد بر روزگار منوچهر کمان
 را بینج پاره کرد هم از چوب و هم از نی ، و بسزیشم بهم استوار^۲
 کرد ، و پیکان آهن کرد ، پس تیر اندازی بهرام گور رسید ، بهرام
 کمان را با استخوان نار کرد و بر تیر چهار پر نهاد ، و کمان را توز
 پوشید ، و مر صورت کمان را از صورت بخشهای فلک برداشته اند ،
 هر چه خداوندان علم^۲ بخشهای دایره فلک را قسماً خوانده اند یعنی
 کمانها ، و این خطها که از کرانه هر بخشی تا دیگر کرانه خیزد بر راستی
 آن را اوتار خوانند یعنی زهها ، و این خطها که از میان دایره فلک
 بر آید و بر میانه این بخش بگذرد بر پهنای وی آن را سهام خوانده اند

آ ۱ : و هادان .

آ ۲ : و سریشم ،

آ ۳ : خداوند .

یعنی تیرها ، و چنین گفته اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید || بتقدیر و ارادت باری تعالی ، و بشخصی پیوندد ، بدین اوتار و قسی گذرد ، چنان چون پدیدست اندر دست تیر انداز که هر آفتی^۱ که بشکار وی رسد از تیر وی رسد که بزهر و کمان وی گذرد ، و بیکروی کمان بر صورت مردم نگاشته است از رنگ و پی و استخوان و پوست و گوشت^۲ ، و زه وی چون جان وی [بود] که بوی زنده بود ، چه کمان تا با زه است زنده است با جان که از هنرمند بساید ، و چون بحقیقت نگاه کنی کمان سینه و دست مردم است : یکی دست باز کشد و پشت دست باز بخاند ، سینه چون قبضه گاه ، و بازو و ساعد دوجانه ، و دو دست دو گوشه^۳ ، و وزن کمان بلندترین ششصد من نهاده اند و مرآن را کشکنجیر خوانده اند ، و آن مرقلهارا بود ، و فروترین يك من بود و مرآن را بهر کودکان خرد سازند ، و هرچه از چهارصد من تا دویست و پنجاه من چرخ بود ، و هرچه از دویست و پنجاه من فرود آید تا به صد من نیم چرخ بود ، و هرچه از صد من فرود آید تا بشصت من از کمان بلند بود ، و اما مقدار قوه هر کمان که باشد از برتر تا فروتر همه بريك درجه فلک نهاده اند هر درجی شصت دقیقه ، و آغاز آرد از دو گروه چنانک در گوشه کمانست تا فسانگاه زه ،

۳۰

۱: آه که آفتی که.

۲: گوش .

۳: آه در .

و باز بتضعیف بر رفته اند تا بشانزده ، هرخانه ای بسه بخش ، و هر
قبضه را چون مرکز نهاده اند که از جای نجید ، و گوشها و خانها بوی
پای بود ، اکنون بدین بخشی که فرود از گوشه بود قوت دوچندان
بود که بگوشه ، و بدو سیک فرود از وی بود و عدد وی چهارده است
و شانزده سی || و سیک نیمه و سی دیگر نیم جمله هزار و شصت بود ،
و دو خانه کمان بخش [بخش] کرد ، از بهر آنکه صورت کمان چون
نیم دایره است و نیمه دایره فلك بخش برج قسمت پذیرد ، و همچنانکه
انواع کمان هرچ مر او را نام چرخست سه است بلندست و پست و میانه
همچنین انواع تیروی سه است دراز و کوتاه و میانه ، دراز پانزده
قبضه ، میانه ده قبضه ، کوتاه هشت قبضه و نیم ، و هرکافی را تیروی
چندان و چند باید اگر همه گفته شود دراز گردد ، و غرض اینجا
نه دراز کردن سخست چه برینت هنر تیرو کمان بدید
کردنت که ملوک عجم آن چیزها را بنوروز چرا خواستند ،
و از طریق علم نجوم گفته اند خداوندان کمان آنچه تیر انداز بود و
بیشتر سلاحشان تیر اندازی بود هرگز تنگ روزی نباشند ، و هر
سپاهی که غلبه ایشان در سلاح تیر بود و تیر انداز باشند غالب آیند ،
و حجت آنکه گفته اند قسمت این سلاح بر برج قوس است بطبع

۲۱: قسمت

۳۹

۲۲: حود کمان

آتشی ، و خانه مشتری سفد بزرگ ، و مثله برج حمل ، و اسد
یکی خانه آفتاب و شرفش با آنک خانه مرتیخت ، و از روی طب
اندر دانستن نیرو و کمان چند منفعت ظاهر است : ریاضت توان کرد
بوی ، اعصاب و اعضارا قوی کند ، و مفاصل را نرم کند و فرمان
بردار گرداند ، و حفظ را تیز گرداند ، و دل را قوت دهد ، و از
بیماری سنگه و فالج و رعشه ایمن دارد :

حکایت ، سام نریمان [را] پرسیدند که ای ییزوزگر سالار آرایش
رزم چیست ، جواب داد که نور محمد شاه ، و دانش سپهبد برای ،
و مبارز هنری که زره دارد و با کمان جنگ جوید ،

حکایت ، گویند بهرام گور روزی پیش نمان مندر ایستاده بود
که پروردگار او بود ، یک کمان دو تیر انداخت و دو مرغ را بدان
دو تیر از هوا فرود آورد ، نمان گفت ای پسر تا جهان بوده است نه
چون تو تیر انداز بود و نه تا جهان باشد خواهد بود ،

حکایت ، گویند روزی حکیمی پسر خویش را پند میداد گفت
ای پسر اسپ دوست دار و کمان عزیز دار و بی حصار مباش و حصار
بی مترس مدار ، گفت ای پدر اسپ و کمان دانستم حصار و مترس از
کجا ، گفت حصار میارزست و مترس زره ، یعنی بی زره مباش تا توانی ،

حکایت ، سيف ذی یزن گوید که آن وقت که سپهسالار ایرانی را
 بفرستاد انوشین روان ، و او ابرهه صبح را بتیر زد ، و از اشتر فرود
 انداخت گفت تعالوا إخوانی الی معوج مستقیم يرسل الريح ، ومیت
 طائر يأخذ الروح ، وهما القوس والسهم ، فعلیکم بأدبهما ، فانهما
 حکماء الاسلحة ، یحاربان من القرب و یقاتلان بالبعد ، گفت ای
 برادران بیاید سوی کزی راست که باد راند ، و مرده ای که از زنده
 جان ستاند ، و آن هر دو تیر و کمان اند ، ادب ایشان نگاه دارید ، که
 ایشان حکیم سلاحها اند ، بزديک جنگ کنند و از دور دشمن کشند ،
حکایت ، گویند روزی نوشین روان از بابک عارض پرسید گفت
 از سلاحداران کدام نام بردار ترند ، گفت خداوندان کمان و تیر ،
 نوشین روان از وی شکفت ماند ، خواست که این معنی بشرح باز گوید
 گفت چگونه باید که باشند این مردمان ، گفت چنانک همه تنشان دل
 باشد ، همه دلشان بازو ، همه بازو شان کمان ، و همه کانشان تیر ، و همه
 پیرشان دل دشمن ؛ گفت چگونه باید دانست || این معنی را ، گفت
 چنانک دل قوی دارند و سخت چون بازو ، و زه هموار و سخت چون
 کمان ، و تیر راست و موافق چون زه ، تا هر گاه که چنین بود جای تیر
 خویش در دل دشمن بینند ، این قدر در معنی تیر و کمان گفته آمد ،

آ۱ : سینه ،

آ۲ : روان .

آ۳ : رمیت طار را ،

آ۴ : الریح و هم .

آ۵ : دانست .

۳۳۳

یاد کردن قلم و خاصیت او و آنچه واجب آید در باره او

قلم را دانایان مشاطهٔ ملك خوانده اند و سفیر دل ، و سخن تابی قلم بود چون جان بی کالبد بود ، و چون بقلم باز بسته شود با کالبد گردد و همیشه بماند ، و چون آتشی است که از سنگ و یولاد جهد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود که از روشنایی یابند ، و مأمون خلیفه گفت لله در القلم ، کیف یجول رأسی المملکة ، یخدم الارادة ولا یعیل نسکة و اما ، و ینطق سائراً علی ارض بیاضها مظلم و سوادها مضی ، و نخست کسی که دبیری بنهاد طهمورت بود ، و مردم اگر چند باشرف گفتارست چون بشرف نوشتن دست ندارد ناقص بود چون یک نیمه از مردم ، زیرا که فضیلت نوشتن است فضیلتی سخت بزرگ که هیچ فضیلتی بدان نرسد ، زیرا که ویست که مردم را از مردمی بدرجهٔ فرشتگی رساند ، و دیورا از دیوی بمردمی رساند ، و دبیری آنست که مردم را از پایهٔ دون پایهٔ بلند رساند تا عالم و امام و فقیه و منشی خوانده شود ، و همچنان مردمان بفضیلت سخن از دیگر حیوانات جدا گردد و بریشان سالار شود ، دین ایزد جل ذکره

آ: که از روشنایی .

۲۲ : سرداما .

۲۳ : دبیری کرد
بنهاد .

۲۴ : شرف .

۳۴

که پای می بود و مملکت که بر ملک نظام گیرد بقلم میگیرد ، و هر چند
اجتماع مردم بر آند که مصطفی علیه السلام امی بود و آن او را معجز
بود که تمامی قوت او بدان بود ، آنچه نویسندگان بقوت نبستن || کردند
و آنچه بدانستند او بهتر از همه بکرد و بدانست ، و بعضی از علما
بر آند که او را در هیچ علم دانا نگوییم ، و او نادان نبود در دانستن
خط ، اما ایزد تعالی او را گفت ولا تحطه بيمينك ، و آنگاه فرمان
را نبستن فرموده است ، و همه صحف که ایزد تعالی از آسمان بزمین
فرستاد همه و جها بقلم نگاه داشتند و بوی ادا کردند و بوی پذیرفتند ،
و آینهها ملك و قانون و قاعده و لایتها بدو نگاه دارند و ترتیب دهند ،
و از مرتبت نبستن بود که دست را بزینت انگشتری و مهریاراستند ،
چه ملوك عجم چون دیدند که تیغ ولایت گرفت و ارکان سیاست پای
کرد ، و قلم ملك ضبط کرد و حد سیاست نگاه داشت ، و فعل این
هر دو از هنردست آید ، [و] عاقله حواس پنج اند : سمع و بصر و شم و
ذوق و لمس ، و مدار این پنج بر سراسر است که چون روح است مرکالبد
را ، پس تاج فرمودند و بر سر نهادند ، و گوشوار فرمودند و از گوش
در آویختند ، و یاره فرمودند و در ساعد کشیدند ، و انگشتری فرمودند
و در انگشت کردند ، گفتند [شمشیر] بهتر و قوت ساعد کار کند ،

عزیزاره او را پسندیده بود ، و قلم بقوت [و] هنر انگشت روان باشد ،
 شرف انگشتری وی را دادند ، تا چون نامه نویسد و اسرار صورت
 کند مهر بدو برنهد تا چشم خاینان و ناسزا آن از وی دور بود ، پس^{۱*}
 نامه را فرمودند تا نخست سخت بپیچند ، پس مهر بر نهادند ، و مهر را
 پیرده نیز پوشانیدند ، تا این حال نشانی بود بر نامه مهر این عالم ،
 چه مردم نامه مهر این عالمست بآیات مذکور خالق آسمان و زمین
 نوشته و بند طبیعت بسته و بمهر انگشتری ارواح مهر نهاده و باختیار^۲
 سر بخرد پوشیده کرده ، و دانا آن مر قلم را آلتی نهاده اند بیدار حقیر ،^۳
 و بیافتن آسان ، || ولیکن نبشته اش با مرتبت ، و کار بستن دشوار ،
 چون مثال مگس انگین و کرم پيله که بیدار حقیر اند ، ولیکن
 ازیشان چیزها بیدار آید عزیز و باقیمت درملوک ، و اندران منافع
 بسیار ، و این آلت که یاد کرده بود سه گونه نهاده اند : یکی محرف
 تمام ، و آن خط کزان قلم آید آن را الجینی خوانند یعنی خط سیمین ،
 و دیگر مستوی ، و آن خط کزان قلم آید آن را عسجدی خوانند
 یعنی خط زرین ، و سوم محرف تمام و مستوی ، و آن خط کزان
 قلم آید آن را لؤلؤی خوانند یعنی خط مرواریدین ، و خط چنان
 خواسته اند که چهار چیز باوی بود ، : اول آنک که قرارشان بر جای

۲۱ : ناسزا آن.

۲۲ : مهر .

۲۳ : کرد .

۳۵

بود بخردی و بزرگی ، دیگر آنک اندام دارد چنانک بصورت نهاده اند .
 دیگر آنک باروتق و آب بود و آن از تیزی قلم باشد و بستگی دست
 نویسند ، و همچنین تناسب نگاه دارند ، نباید که را چند نون
 باشد ، و یا فون به ری ماند ، و چشمهای **واو** و **قاف** و **فا** درخور
 یکدیگر و بریک اندازه بود نه تنگ و نه فراخ ، و کشش **نون** و **قاف**
 و **صاد** همچنین ، و درازی **لام** و **الف** چند یکدیگر ، چون این
 قیاس نگاه داشته بود اگر چه خط بد باشد نیکو نماید و هموار و مستقیم ،
 و خط خواننده باید ، که داناء آن گفته اند احسن الخط ما یقرأ ، و سه
 چیز نیکو باید تا خط نیک آید ، و اگر ازین سه چیز یکی نیکو نباشد
 اگر چه خطاط و استاد باشد خط نیکو نیاید ، یکی قلم ، دوم مداد ،
 سوم کاغذ ، و خطی که از خطاطان آموخته باشند هرگز حروف و
 کلماتش از حال خویش بنگردد ، چه قاعده مقادیر حروف و کلمات در
 دل وی مصور شده باشد ، هرگاه که چیزی خواهد نوشت دست بدل
 راست کند خطش همچنان آید که آموخته باشد ، بنادر حرفی یا کلمه ای
 بد آید ، || و خط نیکو چون صورت تمام چهره و تمام قد است که آن
 را نیکو رو خوانند ، و خط بد چون روی زشت و قامت نامتعادل هر
 اندامش نه درخور یکدیگر

۱ کذا .

۳۷۹

۲ : درخوار .

۲۱ : اخبار .

حکایت هم اندرین معنی فضیلت قلم ، چنان خوانده ام از اخبار
گذشتگان که وقتی امیری رسولی فرستاد بملك فارس با تیغی برهنه ،
گفت این تیغ [بر] ویش از بنه و چیزی مگو . رسول بیامد و
همچنان کرد . چون تیغ بنهاد و سخن بگفت ملك وزیر را فرمود
جوابش بازده ، وزیر سردوات بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت
گفت اینک جواب ، رسول مرزد عاقل بود بدانست ^۲ که جواب
برسید . و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست ، و
خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز بلیند داشت .

۲۲ : بدانیست .

حکایت ، فخرالدوله برادر پناخسرو آنگاه که بگرنخت و بنشاپور
آمد صاحب زبان بروی دراز کرد ، و بنامها وی را نکوهید و عاقش
خواند ، وی فصلی نبشت و بصاحب فرستاد ، و گفت ترا شمشیر و
مرا قلم فانظر ایها اقوی ، صاحب در جواب نبشت السیف اقوی
والقلم اعلی فلنظر ایها اکنی ، فخرالدوله آن رقیه را بر شمس المعالی
عرضه کرد قابوس و شکیر زیر آن نبشت قد افلح من ترکی وقد
خاب من کذب و تولی .

۲۳ : دار .

حکایت ، شنیدم که در ایران ملکی بود ، و آیین او چنان بود
که چون جنگی کردی سپاهی داشتی آراسته و ساخته ، و ایشان را

همه جامه سیاه پوشانیده ، راست که جنگ سخت گشتی بفرمودی تا ایشان پیش سپاه آمدندی و آن جنگ بسر بردندی ، پس چنان افتاد که وقتی از ترکستان سپاهی گران بیامدند بقدر پنجاه هزار مرد ، و کار بجنگ افتاد ، و این ملک بر سر بلندی نشسته بود || باقی چند از خاصگان خویش ، دلش چنان خواست که آن روز جنگ با دیگر روز افکند ، دوات و قلم خواست و بر پاره ای کاغذ نشست که « سپاه داران سپاه را بگویند تا باز گردند » و بنزدیک وزیر خویش فرستاد ، وزیر بخواند ، پسندیده نداشت ، دوات در موزه داشت برگرفت ، و سپاه را يك نقطه زیادت کرد تا سپاه داران شد ، و « گردند » را نونی بر سر زیادت کرد تا نگردند شد ، و پیش لشکر فرستاد ، ایشان زرقه بخواندند ، و خویشان را بر سپاه زدند ، و سپاه ترکستان را بشکستند ، و این اندر سیر الملوك نشستند که يك نقطه قلم پنجاه هزار شمشیر هزیمت شد ، و بزمن عراق دوازده قلمست هر یکی را قد و اندام و تراشی دیگر ، و هر یکی را بزرگی از خطاطان باز خوانند ، یکی مقلی باین مقلة باز خوانند ، و دیگر مهلبی که باین مهلب باز خوانند ، سدیگر مقفعی که باین مقفع باز خوانند ، و دیگر مهلبی ، و دیگر مهرانی ، و دیگر عمیدی ، و دیگر بوالفضلی ، و دیگر اسمعیلی ، و دیگر سعیدی ، و

۳۷

۱ آ : داشت .

۲ آ : سه دیگر ،

۳ آ : معنی .

۴ آ : مفع .

۵ آ : مهلبی .

دیگر شمسی ، هر یکی را قدری و اندازه و تراشیست که بصفت آن سخن دراز گردد ، ولیکن ازان جمله یکی را صفت کنیم ، و آن قلم شمسی است ، و قلم شمس المعالی از قصب رحمی بود ، یا از قصب بغدادی ، یا از قصب مصری ، و گفت آن قصب که با نیرو بود دبیران دیوان را شاید ، که قلم بقوت رانند تا صریر آرد ، و نبستن ایشان را حشمت بود ، و گفتی قلم ملوک چنان باید که بوقت نبستن بدیشان رنج نرسد و انگشتشان نباید افشرد ، چه ملوک را نشاید که کاغذ بر سر زانو گیرند و دبیروار نشینند تا چیزی نویسند ، بلکه ایشان را گرد باید نشست ، و کاغذ معلق باید داشت ، و قد قلم او بدر از سه مشت باید ، دو مشت میانه و یک مشت سر قلم ، و بسیار باید نبشت تا خط نیکو و پسندیده آید ،

یاد کردن اسب و هنر او و آنچه واجب آید در باره او،

چنین گویند که از صورت چهار پایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست، چه وی شاه همه چهار پایان چرنده است، و رسول علیه السلام فرموده است الخیر معقود فی نواصی الخیل، گفت یکی در پهلوی پیشانی اسب بسته است، و مر اسب را پارسیان بادجان خوانده اند، و در میان آن را باد پای، و ترکان گام زن کام ده، و هندوان تخت پران، و تازیان براق بر زمین، و گویند آن فریشته که گردون آفتاب کشد بصورت اسپست الوس نام، و در حدیث اسب بزرگان را سخن بسیارست، چنین گویند روزی بر سلیمان علیه السلام اسب عرض کردند، وی گفت شکر خدای تعالی [را] که دو باد را فرمان بردار من کرد، یکی باجان و یکی بیجان، تا یکی زمین میسپرم و یکی هوا، و آفریدون را پرسیدند که ای ملک چرا بر اسب نشینی، گفت ترسم که یزدان را شکر بواجبی توانم گزارد، و کیخسرو گفت هیچ چیز در پادشاهی بر من گرامی تر از اسب نیست،

حکایت، خسرو پرویز را اسب شبدیز پیش آوردند

تا بر نشیند، گفت اگر برتر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان بماندادی،
و اگر برتر از اسب چهار پایی بودی اسب را بر نشست ما نکردی،
و همو گوید که پادشاه سالار مردانست و اسب سالار چهارپایان، حق
سبحانه و تعالی میفرماید من مثلی و قد خلقت الفرس، و افراسیاب
گوید آت ایرکا اندغ کم گوگ کآی، یعنی اسب مرملوک را چنانست
که آسمان مرماه را، و بزرگان گفته اند اسب را عزیز باید داشت که
هر که اسب را خوار دارد بردست دشمن خوار گردد، و هأمون خلیفه
گوید نعم الشیء الفرس سماء یجری و سریریمشی، گفت نیک چیز است
اسب آسمان گردان و تخت روان، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفت ما خلق الله الفرس الا لیتعز به الانسان و یدل
به الشیطان، گفت ایزد تعالی اسب را نیافرید الا از بهر آن تا مردم را
بوی عزیز گرداند و دیو را خوار کند، و عبدالله بن طاهر گفت
رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک، گفت بر اسب
نشستن دوست تر دارم که برگردن فلک، و نعمان منذر گوید الخیل
حصون رجال اللیل ولولا الخیل لم تكن الشجاعة اسماً يستحق به الشجاع،
گفت اسپان حصارها، مردان شب اند و اگر اسب نبودی نام
شجاعت کی اندر خور نام مردان جنگی بودی، و نصر بن سیار گوید

۲۱: و می فرماید،

۳۹

۲۲: مردان .

۲۱: عن .

الفرس سریر الحرب و الاسلحة انوارها و الصیاح غناء الحرب و الدم
 عقارها ، گفت اسپ تخت جنگست و سلاح گلهای وی ، و مهلب بن
 ابی صفره گوید الفرس سحاب الحرب لایمطر یرق السیف الامطردم ،
 گفت اسپ ابر جنگست بنارد بدرخشیدن شمشیر مگر باران خون ،
 اکنون بعضی از نامهای اسپان یاد کرده شود که پارسیان در صفت اسپانی
 گفته آنچه بتجربه ایشان را معلوم شده است از عیب و هنر ایشان و آنک
 بقال نیک باشد ،

نَامَهَائِیْ اَسْپَانِ بَزْبَانِ پارسی

*
 الوس ، چرمه ، سرخ چرمه ، تازی چرمه ، خنگ ، باد خنگ ، مگس
 خنگ ، || سبز خنگ ، پیسه کمیت ، کمیت ، شبدیز ، خورشید ، گور
 سرخ ، زرد رخس ، سیارخس ، خرما گون ، چشینه ، شولک ،
 پیسه ، ارگون ، خاک رنگ ، دیزه ، بهگون ، میگون ، باد روی ،
 گلگون ، ارغون ، بهارگون ، آبگون ، نیلگون ، ارکاس ،
 ناوبار ، سید زرده ، بورسار ، بنفشه گون ، ادس ، زاغ چشم ،
 سربوست ، سیمگون ، ابلق ، سید ، سمند ، اما الوس آن اسپست
 که گویند آسمان کشد ، و گویند دور بین بود ، و از دور جایی بانگ

۴۰

۲۲: سولک .

۲۲: ارغوان .

سم اسپان شنود ، و بسختی شکیا بود ، ولیکن بسرد سیر طاقت ندارد ،
 و بداشتن خجسته بود ، ولیکن نازک بود ، چرمه بدحشم و دورین بود ،
 سیاه چرمه خجسته بود ، کمیت رنج بردار بود ، شبذیر روزی مند و
 مبارک بود ، خورشید آهسته و خجسته بود ، سمند شکیا و کارگر بود ،
 یسه خداوند دوست و مهربان بود ، سپیدزرده برنشست ملوک را شاید ،
 یسه کمیت رنجور و بدخو بود ، و مراسپان را رنگه‌ها غریبست که کم
 افتد بدان رنگ ، ارسطاطالیس بکناب حیوان لختی یاد کرده است ،
 و گویند هراسپی که رنگ او رنگ مرغان بود ، خاصه سپید ، آن بهتر و
 شایسته تر بود و خداوندش بحرب همیشه پیروزی ، و اینچنین اسپ مرکب
 پادشاه را شاید ، زرده زاغ چشم و عنبر رنگ که رنگ چشم او بزردی
 زند ، و آن اسپ که بر اندام او نقطه‌های سپید بود ، یازرد ، و چون خنگ
 عقاب یا سرخ خنگ پای او بس سپید بود ، یا کمیت رنگ باروی
 سپید ، یا چهار دست و پای او سپید ، این همه فرخ و خجسته [بود] ،
 و اسپ که ملوک را نشاید آن اسپ بود که رنگش برنگ تدر و بود ،
 یا بر روی نشانهای کلان دارد ، اما آنچه فرخنده بود از نشانهای اسپ
 یکی آنست که برجای حکم نشان دارد که پاریسیان آن را گرد ما خوانند ،
 مبارک بود و فرخ ، و هراسپی که مویش زرد بود یا سرخ بسر ما طاقت

اندر ذکر باز و هنر او و آنچه واجب آید در باره او،

باز مونس شکار گاه ملوکست ، و بوی شادی آرند ، و وی را دوست دارند ، و در باز خویشا بود چنانک اندر ملوک بود ، از بزرگ منشی^۱ ، و پاکیزگی^۲ ، و پیشینگان چنین گفته اند که شاه جانوران گوشتخوار بازست ، و شاه چهارپایان گیاه خوار اسپ ، و شاه گوهرها ناگدازنده یاقوت ، و شاه گوهر هاء گدازنده زر ، و از بهر این حال باز بملوک مخصوصترست که بدیگر مردمان ، و مر باز را حشمتی است که پرندگان دیگر را نیست ، و عقاب از وی بزرگتر است ولیکن وی را آن حشمت نیست که باز را ، و پادشاهان دیدار وی را بفال دارند ، و چون باز بی تعبی سبک بردست وی نشیند ، و روسوی پادشاه کند ، دلیل آن باشد که وی را ولایتی نو بدست آید ، و برخلاف این بعکس ، و چون بوقت برخاستن سر فرود آرد و باز بردارد دلیل کند که ضعیفی بکار ملک در آید ، و چون برخیزد و کسد کند ، یا شکار بگیرد و برگرفته بانگ کند ، تشویش سپاه باشد ، و چون بوقت برخاستن اهار نکند نقصانی پدید آید ، و چون بچشم راست سوی آسمان نگرد کارهای [ملک] بلندی گیرد ، و چون بچشم چپ نگرد خلی باشد ، و چون [بر] آسمان

۲۱: بزرگی .

۲۲: پاکیزه گی .

بسیار نگرد دلیل ظفر و نصرت بود ، و چون بزمین بسیار نگرد مشغولی باشد ، و چون باز آسوده باشد و بشکار گاه با بازی دیگر جنگ افتد دشمنی نو پدید آید ،

اندر گزیدن باز ،

انواع بسیارست ، ولیکن از همه سپید چرده بهتر و باز سرخ فام و یا زرد تمام ، و بشکار حریصتر سپید چرده بود ، ولیکن بیماری ناک بود و بد خو ، و پس از وی زرد حریصتر و تندرست تر ، و از این هر دو سرخ فام درست تر ، لیکن بد خو بود ، و بکالبد از همه بزرگتر بود ، و شنودم از بازرگانی^۱ که در ایام ما بودند که هیچ کس از ماهان مه و شمگیر بهتر نشناخته اند^۲ اشکره را ، که کار ایشان سالی دو انزده ماه شکار کردن بود ، و علی گامه که سپاهسالار بدر خستو بود نیز نیکو شناختی ولیکن همه متفق بودند که هیچ کس از ماهان مه به ندانستی ، و او را بزبان کوهی کتابی شکره نامست بزرگ تصنیف وی ، و او چنین گفته است که همه جانوران یکرنگ به از آمیخته ناتمام ، ولیکن شرط اندر اختیار باز آنست که سخت گوشت بود و گرد و پیوسته ، و اندامهاش در خور یکدیگر ، چنانک سر کوتاه و خرد بود ، و پیشانی و چشمهاش

۱ ظ : بازرگانی .

۲ ظ : نشناخته اند
مر ،

۲۱: زان .

۲۲: مطبر .

فراخ بود ، و حوصله فراخ ، و سینه پهن و پست ، و دمچه و ران
 سطر ، و گوشت وی سخت ، و ساقهای سطر و گرد و کوتاد ، و پنجه
 نیکو و انگشتان قوی ، و ناخنان سیاه و پای سبز ، هر بازی که بدین
 صفت بود آن بیشتر سید چرده یا زرد تمام یا سرخ تمام بود ، و نادر
 افتد و بهمه قیمتی ارزد ،

حکایت ، چنین گویند که ماهان پادشاهی بزرگ بوده است عاقل و
 کافی ، يك روز باز دار خویش را [دید] باز بر دست آب میخورد ،
 بفرمود تا صد چوبش بزدند ، گفت ای عجب باز بتن خویش پادشاه
 پرندگانست ، و غمگسار و عزیز دست پادشاهانست ، روا بود که تو
 اینچنین بی ادبی کنی ، عزیز ملوک بردست و تو آب خوری ، یا جز آب
 چیزی دیگر ، باز دار گفت زندگانی خداوند دراز باد چون بشکارگاه تشنه
 گردم چون کنم که باز بامن بود ، گفت بکسی دیگر ده که اهل آن بود که
 باز تواند داشت که تو آب خوری یا چیزی دیگر که ترا بدان حاجت باشد ،
حکایت ، شنیدم که بو عبدالله خطیب مؤدب امیر ابوالعباس بود برادر
 فخرالدوله ، بر منظره نشسته بود ، و امیر ابوالعباس کودک بود از پیش
 وی فرود آمده بود ، خادمی باشه بردست داشت ، آن باشه بخواست و
 بردست نشاند ، دران میان از دهن خوی پنداخت ، چون سوی عبدالله

خطیب آمد او را ملامت نمود، و روی ترش کرد و گفت اگر نه آنستی
 که تو هنوز خردی و این ادب نیاموخته من ترا امروز مالشی دادی که
 باز گفتندی ، آنگاه گفت ای سبحان الله تو ملك و ملك زاده ای ،
 عزیز ملكان بر دست تو چنین || بی ادبی کنی کز دهان خیر بیندازی ،
 این بگفت ، پس نعلین برداشت ، و آن خادم را نعلینی چند بر گردن
 زد ، و گفت شما ملك زادگان را چنین می پرورید ~~ک~~زیشان بی ادبی
 می آید که اشکره بر دست دارند و خیر اندازند ،

آ : و الامن .

گفتار اندر منفعت شراب ،

دانا آن طبّ چنین گفته اند ، چون جالینوس وسقراط و بقراط و
 بوعلی سینا و محمد زکریا که هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست ،
 خاصه شراب انگوری تلخ و صافی ، و خاصیتش آنست که غم را ببرد ،
 و دل را خرم کند ، و تن را فربه کند ، و طعامهای غلیظ را بگذارد ،
 و گونه رو سرخ کند ، و پوست تن را تازه و روشن گرداند ، و فهم و
 خاطر را تیز کند ، و بخیل را سخی و بددل را دلیر کند ، و خوردنده^{*}
 شراب را بیماری کم کند و اغلب تندرست باشد ، از جهت آنک^۲ تبها
 و بیماری که از خلطهای لزج و فاسد تولد کند و سبب آنک میخواره را
 گاه می افتد ، و گاه اسهال نگذارد که خلط بد در معده گرد آید ،
 و گروهی زیرکان شراب را محک^۳ مرد خوانده اند ، و گروهی ناقده عقل ،
 و گروهی صراف دانش ، و گروهی معیار هنر ، و بزرگان شراب را
 صابون^۴ الهم خوانده اند و گروهی مفرح^۵ الغم ، و هر که پنج قدح
 شراب ناب بخورد آنچه اندروست از نیک و بد از او سر آید و گوهر
 خویش پدید کند ، و بیگانه را دوست گرداند و اندر دوستی
 بیفزاید ، و اگر خود او را همین خاصیت است که دوستان را بهم

۲ کذا ، و جمله
 بنظر معیوب می آید .

بنشانند بسیارست ، و از لطیفی که شرابست از همه خوردنیها که در
جهانست از چرب و شیرین و خوش و ترش بیش از يك سیری توان
خورد ، و اگر بیش خوری طبع نفور گیرد ، و باز مر شراب را هر چند
بیش خوری بیش باید ، و مردم از و سیر نگردد و طبع نفرت
نگیرد ، || که وی شاه همه شرابهاست ، و در بهشت نعمت بسیارست
و شراب بهترین نعمت‌هاست ، و اگر نبودی [ایزدان را] بخود
مخصوص نکردی (هر چند نعمتهای دو جهانی بتقدیر و ارادت اوست)
چنانک در محکم کتاب خود یاد فرموده است که ^{و سقیهم ربهم شراباً}
طهوراً ، و دیگر جای میفرماید و منافع للناس و ائمه‌ها اکبر من نعمتها ،
مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزه او از نفع بیشترست ،
خردمند باید که چنان خورد که مزه او بیشتر از بزه بود تا برووبال
نگردد ، و این چنان باشد که بریاضت کردن نفس خود را بجای رساند
که از اول شراب خوردن تا آخر هیچ بدی و ناهمواری از و در وجود
نیاید بگفتار و بکردار الا نیکویی و خوشی ، چون بدین درجه رسد
شراب خوردن او را زید ، و فضیلت شراب بسیارست ، اکنون فصلی
در منفعت شراب و مضرت و دفع مضرت شرابها یاد کنیم از گفتار
جالینوس حکیم و محمد بن زکریا رازی و خواجه ابوعلی سینا و اطباء بزرگ ،

۴۵

آ : و حانک

منفعت شراب مست کنند ، طعام را هضم کند ، و حرارت اصلی
یعنی حرارت غریزی را بفرزاید ، و تن را قوی کند و پاک گرداند
بول و عرق و بخار ،

مضرش ، نشاید کودکان را که سخت گرم مزاج باشند ،
دفع مضرش ، اگر آید حاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این
شراب بآب و گلاب ممزوج کنند تا زیان نکند ، والسلام ،

منفعت شراب سپید و تنک ، غذاء کمتر دهد ، و مردمان گرم
مزاج را بشاید ، و صفرا براند ببول اندک اندک ،
مضرش ، خداوند معده سودایی را از وی شکم پر باد گردد و درد
مفاصل آرد ،

دفع مضرش با سید باها و توابل و تباهه^۱ خشک کنند تا
زیان ندارد و منفعت کند ،

منفعت شرابی که نه تیره بود و نه تنک ، چون نیکو آید
موافقترین شرابهاست ، مردمان معتدل مزاج را شاید ،
مضرش ، مردمان گرم مزاج را زیان دارد ،

دفع مضرش ، ممزوج کنند بآب و گلاب و هلی ناروای تا زیان^۲
ندارد ،

۱ : آ : سودارا ،

۴۶

۲ شاید :
و نقل نار و آبی
کند .

منفعت شراب تلخ و تیره ، باد بشکند ، و بلغم را ببرد ، و درد
معدۀ او درد شکم را سود دارد ،

دفع مضرتش ، آب مزوج و با طعامهائ ترش خورند ، و نقل
میوهاء ترش کنند تا زبان ندارد . *

منفعت شراب ریحانی ، دل و معدۀ را قوی کند ، و بادها بشکند
و تبها که از بیماری خاسته بود سود دارد ،

مضرتش ، درد چشم و درد سر آورد و زود بر سر رود ،

دفع مضرتش بکافور و گلاب و بنفشه ، و نقل میوهاء ترش
گردانند ،

منفعت شراب نو ، خون در تن بیفزاید ، و رگها پر کند ،
و بخار ازو برسر شود ،

مضرتش ، نشاید مردمانی را که تری دارند ، و باد بریشان غلبه
دارد ، و تنهائ پر خلط دارند ،

دفع مضرتش ، قلیهائ خشک با افزار باید خورد ، و نقل میوه
خشک کند ،

[شراب] ، خداوندان باد و بلغم را نیکست ، و معدۀ

و جگر گرم را بشاید ، و آن را [که] از بخار در رنج باشد ،

۱ : در معدۀ .

۲ بیان مضرته این

شراب در آنست ،

شاید ساقط شده

باشد ، رجوع شود

به مضرات شراب

موبزی در صفحه

۶۵ س ۵ .

۴ نام نوع شراب از

آ ساقط شده است .

۴ : آ : شانند .

مضرتش ، مردمان لاغر را و خشک نزار را زیان دارد ،

دفع مضرتش ، با آب پیامیزند و کشکاب خورند ، و طعامهای

سرد و میوه‌ها تر زیان دارد ،

شراب ممزوج و مروق ، کسی را که خمار سخت کند ، و یا از

درد سر رنج باشد نیکست ، و مردمان گرم مزاج را شاید ،

مضرتش ، باد در شکم انگیزد ، و درد بندها آرد ، و معده و جگر را

سرد کند ،

دفع مضرتش با گوشتابه و قلیه با توایل و افزار بسیار کند ، و نقل

میوه خشک کند ،

شرابی که بتوشی زند ، مردمانی را که معده‌ها و جگرها گرم

دارند شاید ،

مضرتش ، آرزوی مجامعت ببرد ، و پیه‌ها را سست کند ،

دفع مضرتش با سبید باهاه حرف و حلوا و شیرینی خوردن تا زیان

ندارد ،

شرابی که آفتاب پرورده باشد ، لطیفتر و زود گوار تر از همه

شرابها بود ،

مضرتش ، خون را بزودی عفن گرداند ،

۱ شاید : تا زیان
ندارد ،

۴۷

۲ شاید : صرف ،

دفع مضرتش باسکبا و سماق و ناربا کنند ، و نقل ریاس و انار
 کنند ، و از پس او سکنجبین خورند تا زیان ندارد ،
 شراب مویزی ، آنچه از و صافی باشد مانند شراب ممزوج باشد ،
 میل بخشکی دارد و موافقت محروران را ،
 مضرتش ، آنچه تیره بود مانند شراب سیاه باشد و بد گوارد ، و سودا
 انگیزد ، و باد در شکم افگند ، و شکم بر آورد ، و راهها جگر بیند ،
 دفع مضرتش ، سکنجبین و آب کاسنی و تخم خیار باخیار با درنگ ،
 شراب خرمایی ، تن را فربه کند ، و خون بسیار راند ، خاصه
 که نو باشد ،

مضرتش ، غلیظ و بد گواردست ، و راه جگر بیند ، و خون سودایی
 انگیزد ،

دفع مضرتش ، شراب انار و سکنجبین و داروهای که سودا را
 براند بکار دارد تا زیان ندارد ، و درین باب این مقدار کفایت باشد ،
 اکنون پیدا کنیم که انگور از کجا پدید آمد و می چگونه ساخته اند ،

حکایت اندر || معنی پدید آمدن شراب ،

اندر تواریخ نبشته اند که بهر آنکه پادشاهی بود کامگار و فرمانروا ، با

۱ جمله فعل ندارد ،
 اینها را باید چکار
 کرد ؟

۲ آ : شراب ،

۲۱: هم،

گنج و خواسته بسیار، و لشکری بی شمار، و همه خراسان در زیر فرمان او بود، و از خویشان جمشید بود، نام او شمیران، و این دز شمیران کی بهراست، و هنوز برجاست، آبادان او کرده است، و او را پسری بود، نام او بادام، سخت دلیر و مردانه و با زور بود، و دران روزگار تیر اندازی چون او نبود، مگر روزی شاه شمیران بر منظره نشسته بود، و بزرگان پیش او، و پسرش بادام پیش پدر، قضارا هایی بیامد و بانگ میداشت، و برابر تخت پاره ای دورتر بنزیر آمد و بزمین نشست، شاه شمیران نگاه کرد مازی دید در گردن های پیچیده و سرش در آویخته، و آهنگ آن میکرد که های را بگذرد، شاه شمیران گفت ای شیر مردان این های را از دست این مار که برهاند و تیری بصواب بیندازد، بادام گفت ای ملک کار بنده است، تیری بینداخت چنانک سر مار در زمین بدوخت و بهمای هیچ گزندی نرسید، های خلاص یافت و زمانی آنجا می پرید و برفت، قضارا سال دیگر همین روز شاه شمیران بر منظره نشسته بود، آن های بیامد و بر سر ایشان میرید و پس بر زمین آمد، همانجا که مار را تیر زده بود چیزی از منقار بر زمین نهاد، و بانگی چند بکرد و پیرید، شاه نگاه کرد و آن های را بدید، با جماعت گفت پنداری این هانست که ما او را از

ظ: باذان،

۲۲: نرسد،

دست آن مار برهاندیم ، و امسال بمکافات آن باز آمده است و مارا تحفه آورده ، زیرا که منقار بر زمین میزند ، بروید و بنگرید و آنج بیابید || بیارید ، دوسه کس برفتند و بجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده ، برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند ، شاه بکار کرد ، دانه ای سخت دید ، دانایان وزیرکان را بخواند ، و آن دانه بدیشان نمود ، و گفت هما این دانه را بما بتحفه آورده است ، چه می بینید اندرین ، مارا با این دانه چه میباید کردن ، متفق شدند که این را بیاید کشت و نیک نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدار آید ، پس شاه تخم را باغبان خویش داد و گفت در گوشه ای بکار ، و گرداگرد او برجین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد ، و از مرغان نگاه دار ، و بهر وقت احوال او مرا مینویس ، پس باغبان همچنین کرد ، نوروز ماه بود ، یکچندی برآمد ، شاخکی ازین تخمها برجست ، باغبان پادشاه را خبر کرد ، شاه با بزرگان و دانایان بر سر آن نهال شد ، گفتند ما چنین شاخ و برگ ندیده ایم ، و باز گشتند ، چون مدتی برآمد شاخهاش بسیار شد ، و بلگها پهن گشت ، و خوشه خوشه بمثال گاورس ازو در آویخت ، باغبان نزدیک شاه آمد ، و گفت در باغ هیچ درختی ازین خرمتر نیست ، شاه دگر باره با دانایان پدیدار درخت شد ، نهال او را

دید درخت شده ، و آن خوشها ازو در آویخته ، شکفت بماند ، گفت صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود ، چون خوشه بزرگ کرد ، و دانه های غوره بکمال رسید ، هم دست بدو نیارستند کرد ، تا خریف در آمد ، و میوها چون سبب و امرود و شفتالو و انار و مانند آن در رسید ، شاه باغ آمد ، درخت انگور دید چون عروس آراسته ، خوشها بزرگ شده ، و از سبزی بسیاهی آمده ، چون شبه میتافت ، و یک یک دانه ازو همی ریخت ، همه دانا آن متفق شدند که میوه این درخت اینست ، و درختی بکمال رسیده است ، و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد ، و بران دلیل میکند که فایده این در آب اینست ، آب این نباید گرفتن و در خمی کردن ، تا چه دیدار آید ، و هیچ کس دانه در دهان نیارست نهادن ، از آن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد و هلاک شوند ، هانجا در باغ خمی نهادند و آب آن انگور بگرفتند ، و خم پر کردند ، و باغبان را فرمود هر چه بینی مرا خبر کن ، و باز گشتند ، چون شیره در خم بجوش آمد باغبان بیامد ، و شاه را گفت این شیره همچون دیگ بی آتش میجوشد ، و نرمی اندازد گفت چون بیار آمد مرا آگاه کن ، باغبان روزی دید صافی و روشن شده چون یاقوت سرخ میتافت ، و آرامیده شده ، در حال شاه را خبر

۵۰

۱۱ : برانست .

کرد، شاه با دانایان حاضر شدند، همگان در رنگ صافی او خیره بماندند،
و گفتند مقصود و فایده ازین درخت اینست، اما ندانیم که زهرست
یا پازهر، پس بران نهادند که مردی خونی را از زندان بیارند، و ازین
شرتی بدو دهند، تا چه پدیدار آید، چنان کردند، و شرتی ازین
بخونی دادند، چون بخورد اندکی روی ترش کرد، گفتند دیگر خواهی،
گفت بلی، شرتی دیگر بدو دادند، در طرب کردن و سرود گفتن و
کون و کچول کردن آمد، و شکوه پادشاه در چشمش سبک شد، و گفت
یک شربت دیگر بدهید، پس هر چه خواهید بمن بکنید، که
مردان مرگت را زاده اند، پس شربت سوّم بدو دادند، بخورد
و سرش گران شد و بخت، و تا دیگر روز بهوش نیامد، چون بهوش
آمد پیش ملک آوردندش، ازو پرسیدند که آن چه بود که دی روز
خوردی، و خویشتن را چون میدیدی، گفت نمی دانم که چه میخوردم،
اما خوش بود، کاشکی امروز سه قدح دیگر ازان بیافتمی، نخستین
قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود، چون در معده ام قرار گرفت
طعم آرزوی دیگر کرد، چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی در
دل من آمد که شرم از چشم من برفت، و جهان پیش من سبک آمد،
پنداشتم میان من و شاه هیچ فرقی نیست، و غم جهان بر دل من فراموش

گشت ، و سوّم قدح بخوردم بخواب خوش در شدم ، شاه وی را آزاد
 کرد از گناهی که کرده بود ، بدین سبب همه دانا آن متفق گشتند که
 هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست ، از بهر آنک در هیچ
 طعامی و میوه‌ای این هنر و خاصیتی نیست که در شرابست ، شاه شمیران را
 معلوم شد شراب خوردن ، و بزم نهادن آیین آورد ، و بعد ازان هم از
 شراب روده‌ها بساختند و نواها زدند ، و آن باغ که درو تخم انگور
 بکشتند هنوز برجاست ، آن را بهرا غوره میخوانند و بردر شهرست ،
 و چنین گویند که نهال انگور از هراة بیهه جهان پراگند ، و چندان
 انگور که بهراة باشد بهیچ شهری و ولایتی نباشد ، چنانک زیادت از
 صد گونه انگور را نام بر سر زبان بگویند ، و فضیلت شراب بسیارست ،

۱ : همه دانا ،

۲ مراد رود بمغنی
 ساز و آلت طرب
 است. — مع هذا
 ممکنست صواب
 «سرودها» باشد ،
 ۳ : و عوزه .

گفتار اندر خاصیت روی نیکو ،

روی نیکو را دانا آن سعادتِ بزرگ دانسته اند ، و دیدنش را بقال فرخ داشته اند ، و چنین گفته اند که سعادت دیدار نیکو در احوال مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان ، و مثال این چنان نهاده اند چون مثل جامه که عطر اندر صندوق بود که از وی بوی گیرد و بی عطر آن بوی بمردم برساند ، و چون مثال عکس || آفتاب که بر آب افتد و بی آفتاب بدیگر جای عکس برساند ، زیرا که نیکویی صورت مردم بهرست از تأثیر کواکب سعد که بتقدیر ایزد تعالی بمردم پیوندد ، و نیکویی بهمه زبانها ستوده است و بهمه خردها پسندیده ، و اندر جهان چیزهائ نیکو بسیارست که مردم از دیدارشان شاد گردد ، و بطبع اندر تازگی آرد ، ولیکن هیچ چیز بجای روی نیکو نیست ، زیرا که از روی نیکو شادی آید ، چنانکه هیچ شادی بآن نرسد ، و گفته اند روی نیکو دلیل نیکبختی این جهانست ، و چون روی نیکو با خوی نیکو یار شود آن نیکبختی بغایت رسیده باشد ، و چون بظاهر و باطن نیکو بود محبوب خدا [و] خلق گردد ، و مرد دیدار نیکو را چهار خاصیت است ، یکی آنک روز خجسته کند بر بیننده ، و دیگری آنک

۱ : سه ذکر .

عیش خوش گرداند ، و سدیگر آنک بجوانمردی و مروت راه دهد ،
 و چهارم آنک بمال و جاه زیادت کند ، زیرا که مردم چون باول روز
 از روی نیکو شادی یافت دلیل بهره ای بود از بهرهاء خجستگی ، که
 آن روز جز شادی نبینند ، چون باوی نشست عیش بروی خوش
 گردد ، و بی غم شود ، و چون این حال بروی قرار گرفت ، و دیدار
 نیکو یافت ، اگر چه بی مروت و سفاک کسی بود ، مروت و جوانمردی
 در روی بجنبد ، و چون مردمان وی را با روی نیکو دیدند بتعظیم نگرند ،
 او نیز از بهره عیش خویش بمال ورزیدن کوشش بیش کند ، و چنین
 گفته اند که روی نیکو پیر را جوان کند ، و جوان را کودک ، و
 کودک را بهشتی ، و رسول علیه السلام گفته است اطلبوا حاجاتکم من
 حسان الوجوه ، گفت حاجت خویش از نیکو رویان بخواهید ، و هر کس
 از روی شطارت || مر روی نیکو را صفت کرده اند و لقبی نهاده ،
 گروهی میدان عشق نهاده اند ، و گروهی صحرای شادی ، و روضه
 مهر ، و پیرایه آفرینش ، و نشانه بهشت گفته اند ، اما خداوندان علم
 فلاسفه گفته اند که سبب آفرینش ایزدست ، و طلب علم بدو ، و از
 آفریدگار خویش اثرست . که راه نماید بخوبی ذات او ، و طبعیان
 گفتند که همه چیزها را زیادت و نقصان و اعتدالست ، و آراستگی هموار

۲ : ظ : نبیند ،

باعتدالست ، پس چون بنگرید صورت اعتدال خوب تر بود ، **که**
 خویشتر را بترکیب میناید ، و این عالم که پائی بود باعتدال برپای بود ،
 و بوی آبادان باشد ، و تناسخیان گویند که وی خلعت آفریدگارست ،
 که بمکافات آن پاکی و پرهیزگاری که بنده کرده بود اندر پیش ، آن
 بنور خویش او را کرامت کند ، فاما خداوندان معرفت گفته اند که
 وی شوق شمعست که شمع را بر افروزاند ، و گروهی گفته اند که وی
 منشور سراسر است و باران رحمتست که روضه معرفت را تازه میگرداند ،
 و درخت شوق را بشکفاند ، و گروهی گفته اند که وی آیت حقیقت که
 حقیقت بر محققان عرضه همی کند ، تا بحقیقت وی بحق باز گردند ،
 و در دیدار نیکو سخنها بسیار گفته اند ، اگر همه یاد کنیم دراز گردد ،
 و حکایتی از عبدالله طاهر یاد کنیم ،

حکایت ، چنین گویند **که** عبدالله طاهر یکی را از بزرگان سپاه
 خویش باز داشته بود ، هر چند در باب او سخن گفتندی از وی خشتود
 نگشت ، پس چون حال بدان جا رسید ، و هر کس از کار او نا اومید
 گشتند این بزرگ را کنیزکی بود فصیحه ، قصه ای نوشت و آن روز
 که عبدالله طاهر بمظالم نشست آن کنیزک روی بر بست ، و بخدمت
 وی رفت ، || و قصه بداد و گفت یا امیر خدا العفو فان من استولی اولی

۱ آ: بر افروز آید.

۲ آ: و درخت.

و من قدر غفر ، گفت ای امیر هر که بیابد بدهد ، و هر که بتواند
 بیامرزد ، عبدالله گفت یا جاریه إن ذنب صاحبك اعظم مما یرجى
 عفوہ ، ای کنیزك گناه مهتر تو بزرگوارتر از آنست [که] آن را
 آمرزش توان کرد ، کنیزك گفت ایها الأمير وان شفیع الیک
 اعظم مما محی رده ، یعنی شفیع من تو بزرگتر از آنست که باز توان
 زد ، گفت و ما شفیعك الذی لایرد ، گفت کدامست این شفیع تو که
 باز توان زد ، کنیزك دست از روی برداشت ، و روی بدو نمود ،
 و گفت هذا شفیعى ، اینك شفیع من ، عبدالله طاهر چون روی
 کنیزك بدید تبسم کرد و گفت شفیع ما اکر مه و من یوتیک ما اعظمه ،
 گفت بزرگا شفیعا که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست ، این
 بگفت و بفرمود تا آن سرهنگ را خلاص دادند ، و خلعت داد ، و
 بنواخت و بجای او کرامتها کرد ، و این بدان یاد کرده شد تا بدانی
 که مرتبت روی نیکو تا کیجاست و حرمت او چندست ،

حکایت ، گویند سلطان محمود روزی تماشاشده بود ، و از صحرا
 سوی شهر همی آمد ، و دران حال هنوز امیر بود ، و پدرش زنده بود ،
 چون بدر دروازه شهر رسید چشمش در میان نظارگان بریسری افتاد
 چرکین جامه بقدر دوازده ساله ، اما سخت نیکو روی و طرفه وزیا

۱ شاید درین مورد
 صواب آن بود که
 گفته شود :-
 « من أن » .

۲ شاید :-
 یخشی ، یا :
 یحتمل ، یا :
 یجتبی ، یا چیزی
 ازان قبیل .

بود ، تمام خلقت ، معتدل قامت ، عنان باز کشید و گفت این پسرک را
 پیش من آرید ، چون بیاوردند گفت ای پسر تو چه کسی و پدر کیست ،
 گفت پدر ندارم ولیکن مادرم بفلان محلت نشیند ، گفت چه پیشه
 می آموزی ، گفت قرآن حفظ میکنم ، فرمود تا آن پسرک را بسرا بردند ،
 چون سلطان فرود آمد پسرک را پیش خواند ، و از هر چیزی پرسید ،
 و چند کارش فرمود ، سخت زیرک و رسیده بود ، و اقبالش یاری داد ،
 فرمود تا مادرش را بیاوردند ، و گفت پسر ترا قبول کردم ، من او را
 پرورم ، تو دل از کار او فارغ دار ، مادرش را نیکوییها فرمود و پسر را
 جامه‌ها دیبا پوشانید ، و پیش ادیب نشانند تا خط و دانش آموخت و
 سلاح و سواری ، و پسر را گفت هر روز بامداد که من هنوز بار نداده
 باشم باید که پیش من ایستاده باشی ، پسر هر بامداد پگاه بخدمت آمدی ،
 سلطان چون از حجره خاص بیرون آمدی نخست روی او دیدی ، و
 مقصود سلطان آزمایش خجستگی دیدار او بود ، سخت خجسته آمد ،
 چون بیرون آمدی از حجره چشم بروی افگندی ، هر مرادی داشتی
 آن روز حاصل شدی ، و این پسر را از جامه و نیکو داشت جمالش یکی
 صد شد ، سلطان هر روز او را بخویشتن نزدیکتر کرد ، و شایستگیها از
 وی پدید میآمد ، و سلطان او را نعمت و خواسته میداد و اعتماد برو

زیادت میکرد ، و مینواخت ، نعمت و تجمل این [پسر] بسیار شد ،
 و سلطان از عشق او چنان گشت که يك ساعت شکیا نتوانست بود ،
 این پسر را سالش بهجده رسید ، و جمالش یکی ده شد ، و از مبارکی
 دیدار او سلطان را بسیار کارها و فتحاء بزرگ دست داد ، و چندین
 ولایت هندوستان بگشاد ، و شهرها و خراسان بگرفت و بسلطانی
 بنشست ، مگر روزی این پسر بعدی دیرتر بخدمت آمد ، و سلطان
 بی او تنگدل گشته بود ، چون او بیامد از سرخشم و عتاب گفت هان و
 هان ، خویشان را می شناسی ، هیچ دانی که من ترا از کجا
 برگرفته ام و بکجا رسانیده ، و از خواسته و نعمت چه داری ، ترا
 زهره آن باشد که يك ساعت از پیش من غایب شوی ، چون سلطان
 خموش گشت گفت سلطان بفرماید شنیدن ، همچنانست که مفرماید ،
 من بنده را از خاک برگرفت و برفلك رسانید ، من يك فرومایه بودم
 اکنون بدولت خداوند پانصد هزار دینار زیادت دارم بی ضیاع و
 چهارپا و بنده و آزاد ، و ملک بنده را آن مرتبت و حشمت داده است
 که در دولت خداوند پایه هیچ کس از پایه بنده بلند تر نیست و با این همه
 کرامت که با بنده کرده است و این نعمت داده و بدین درج رسانیده
 هیچ سپاس و منت بر بنده ننهد ، بر دل خویش نهد ، که بنده را از

۱: آ: میدارد و
معنی .

جهت دل خویش نیکو میدارد بدو معنی^۱ ، یکی از جهت آنکه دیدار بنده
بفال گرفت ، و دیگر که من بنده تماشاگاه و باغ و بوستان دل ملک ،
اگر ملک تماشاگاه خویش را بیاراید منت بر کسی نباید نهاد ، هر چند
من بنده بشکر و دعا مقابله میکنم ، ملک را جواب آن پسر عجب خوش
آمد ، و او را بنواخت ، و تشریف داد ،

و سخن بزرگان و اهل حقیقت در معنی روی نیکو بسیارست ، این
مقدار بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت این عطا و خلعت ایزد
تعالی تا بچه جایگاهست ، و بزرگان مر روی نیکورا چه عزیز داشته اند ،
و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد ،
مبارک باد بر نویسنده و خواننده ،

تمت بعون الله و حسن توفیقه

رب اختم بالخیر و السعادة و السلامة و الصحة^۲

۲ کلمه اخیر در
متن بجهت وصل
حروف و سرعت
در تحریر بصورت
ملاطتی در آمده
چنانکه بسختی
توان حدس زد که
اصلا چه بوده ،

حواشی و ملاحظات ناشر^(۱)

ص ۱ س ۱۲ خطاب فرمودی ،

این استدلال نظیر مضمون این بیت فردوسی است در شاهنامه :

اگر به نبودی سخن از خدای نبی صکی بدی نزد ما رهنمای
ص ۲ س ۸ همی کم شود ،

عبارت ناقص و مبهم است و شاید چیزی ساقط شده باشد . مراد بیان اینست که آفتاب را دو دورست : یکی گردش شبانروزی که در ۲۴ ساعت یک بار بر حسب ظاهر گرد زمین میگردد ؛ دیگر حرکت سالیانه که در مدت ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۵۰ ثانیه و نیم یک بار بر حسب ظاهر دوره منطقه البروج را طی میکند . اما این حرکت سالیانه بر آن حرکت شبانروزی کاملاً منطبق نمیشود ، زیرا یک بار سیر خورشید در منطقه البروج باندازه شش ساعت الا قریب یازده دقیقه اضافه بر ۳۶۵ روز طول میکشد ؛ پس اگر مثلاً امسال خورشید در اولین ثانیه یک روز وارد اولین دقیقه برج حمل شود پس از طی یک دوره کامل منطقه البروج در ساعت ۵ و ۴۹ دقیقه روز سیصد و شصت و ششم باز باول حمل میرسد ، و چهارمین دوره سالیانه آن قریب ۴۴ دقیقه قبل از پایان سیصد و شصت و ششمین روز آن دوره بسر میرسد ، و همین طور هر سال « از مدت » ۳۶۵ شبانروز و ربع شبانروز نزدیک یازده دقیقه « همی کم شود » تا پس از ۱۴۶۱ سال (چنانکه در صفحه ۳ بیان کرده است) دوباره در اولین ثانیه روز باولین دقیقه برج حمل داخل میشود .

(۱) هر جا که در متن بالای سطر علامت ستاره گذاشته شده نشان آنست که در آن باب توضیحی در ضمن این حواشی و ملاحظات مندرج است .

ص ۳ س ۱۱ بخلیفتی از خلفاء خویش ،

در سیاستنامه در حکایت راست روش (؟ مصحف و استریشان سالار ؟)
وزیر بهرام گور گوید (چاپ شفر) : « ویکی را که نام خلیفه بهرام گور بود این
راست روش گفت او را . . . » و نیز بعد از چند سطر گوید : « پس هر کرا خلیفه
بگرفتی و باز داشتی راست روش خویشتن رشوت بستدی و خلیفه را گفتی تا او را
دست باز دارد . » و ازین چنان بر میآید که خلیفه بمعنی مأموری و صاحب منصبی
استعمال میشده که هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و بستن و زدن و
گرفتن بعنوان تقصیر در اختیار او بوده است . و این غیر از معنی جانشین و قائم
مقام و نایب است ، و نیز معنی « غلامان صقلی (Slave) که در سرای شاهان
خدمت میکردند » چنانکه دزی شرح داده است نمیدهد .

ص ۳ س ۱۵ آفتاب از سر حمل برفت ،

اعتقاد ایرانیان برین بوده است که در ابتدای هزاره هفتم از آفرینش
جهان خورشید از برج حمل روان شد ، و در این هزاره بود که گیومرت آفریده
شد و تناسل صورت گرفت . حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض گوید :
« طالع اول این هزاره سرطان بود ، و مشتری دران بود ، و خورشید در حمل ،
و ماه در ثور ، و زحل در میزان ، و مریخ در جدی ، و زهره و عطارد در حوت ،
و این ستارگان از این بروج در روز هر مزد از ماه فروردین روان شدند . » در
کتاب بندهشن نیز زایجه ابتدای جهان را چنین گفته : مهر در بزه ، ماه در
گاو ، اورمزد در خرچنگ ، تیر در خوشه (و بروایت دیگر در دول) ،
کیوان در ترازو ، بهرام در وهیک (= بزغاله) ، ناهید در ماهی

ص ۴ س ۶ نموده شد ،

عبارت این مبحث مبهم و مشوش است . در رساله قرانات ایران شاه بن

علی نیشابوری مسطور است که «قرانات زحل و مشتری قران عظمی بود و قران وسطی و قران صغری ، اما قران عظمی آن بود که در حمل افتد که نقطه اعتدالست و اول بروج مثلثه آتشی تا باز رسیدن قران با همان موضع و آن نهصد و شصت سال بود ؛ و قران وسطی آن بود که قران علویین در مبدأ هر مثلثه افتد تا باز که بدیگر مثلثه انتقال افتد و مدت آن دوپست و چهل سال بود ؛ و قران صغری آن بود که در هر برجی افتد و مدت آن بتقریب بیست سال بود . » و چون قران اصغر زحل و مشتری هر نوزده سال و ۳۱۴ روز است هفتاد و سه بار قران آنها نزدیک به ۱۴۵۰ سال میشود . هبوط کواکب ضد شرف آنهاست و چون ستاره‌ای بمحل هبوط رسد دلیلت بر پستی احوال منسوبات آن ، و هبوط زحل در برج حمل است . مقابله با اصطلاح علم نجوم نظر ستاره‌ای ب ستاره دیگر است بفاصله نصف دور فلک که ۱۸۰ درجه باشد یعنی شش برج ، مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی ، و این دلیل بر تمام دشمنی است .

ص ۵ س ۸ فروردین ماه بزبان پهلوی است ،

پهلوی بودن نامهای ماهها درست ، لیکن معنیهایی که حکیم برای آنها آورده از نوع « اشتقاق سازی عامیانه » است . ارد بهشت را « مانند بهشت » و خرداد را « خورش داد » و شهریور را « ریو شاه » و دی را « دیو » و بهمن را « به همان » ترجمه کردن همه خیال انگیز است . در پهلوی نه ارد بمعنی مانند است نه ریو بمعنی دخل و عایدی نه دی بمعنی دیو نه اسفند بمعنی میوه . مع هذا بر حکیم درین باب بحثی نیست چه شاید او این وجه تسمیه هارا از جایی نقل کرده است . اینک تفسیر و گزارش صحیح این نامها :

فروردین ماه ... فروردین ماه *Fravartin mäh* ماه

ارواح است . فروردین از کلمه *Fravartinam* فرس قدیم آمده که صیغه جمع *Fravarti* و بحالت مضاف الیه است . فروردتی همانست که در پهلوی فرورهر گفته میشود و بمعنی وجود روحی و ازلی مردمان است که در مدت زندگانی بمنزله «ایزد نگهبان» شخص است و پس از مرگ نیز بجا میماند .

اردیبهشت ماه ۴۱۳ ۱۲۵۱۳۶ - *Urt-vahist*

بنام اردیبهشت که یکی از امهر اسپندان (امشاسپندان) ششگانه است موسوم و منسوبست . اردیبهشت از کلمه فرس قدیم **rtam vahistam* آمده که بمعنی بهترین راستی است .

خردادماه ۱۳۱۳۱۳۶ - *Hôrdat* - بنام یکی دیگر از شش

امهر اسپندان امیده شده . در اوستائی *Haurvatât* و بمعنی سلامت و کامل بودنست .

تیرماه ۳۰۶۱۳۶ - *tîr* - بنام یکی از ایزدان یعنی فرشتگان درجه

دوم منسوبست . تیر از کلمه اوستائی *tishtrya* می آید که نام ستاره شعرای یمانی است . تیر علاوه بر این نام ستاره عطارد نیز هست .

مردادماه ۱۳۱۳۱۳۶ - *Amurdât* - بنام یکی دیگر از

امهر اسپندان است و از کلمه اوستائی *Amarstât* بمعنی بی سرگی مشتق است .

شهریورماه ۱۲۱۳۶ - *Sahrêvar* - بنام

یکی دیگر از امهر اسپندان موسوم است . شهریور از کلمه اوستائی

γiâhrom vairim بمعنی مملکت مطلوب می آید .

مهرماه ۱۱۳۶ - *miôr* - از کلمه فرس قدیم *miôra* آمده

که بمعنی روشنائی مطلق و نام خورشید و خدای آفتابست .

آبان ماه **𐬀𐬎𐬎𐬀** - *āpān* بنام آبان ایزد که فرشته نگهبان آبست نامیده شده است .

آذرماه **𐬀𐬎𐬎𐬀** - *a'dur* بنام آذر ایزد که فرشته نگهبان آتش است نامیده شده است .

دی ماه **𐬀𐬎𐬎𐬀** - *daδv* منسوب به اورمزد است ؛ چه دی بمعنی آفریدگار و نلم دیگر هر مزد است و از کلمه اوستائی *daδvah* میآید .

بهمن ماه **𐬀𐬎𐬎𐬀** - *vahuman* بنام یکی دیگر از امهر اسپندان منسوبست . بهمن از کلمه اوستائی *vahumanah* یعنی به منش و نیک نهاد آمده است .

سپندارمذماه **𐬀𐬎𐬎𐬀** - *Spandarmat*

بنام الهه‌ای که از جمله امهر اسپندان است منسوبست . وی در اوستائی *Spantā armaiti* نامیده میشود و مظهر مقدس فروتنی و فرمانبرداری است . پس چنانکه دیده میشود ازین دوازده ماه یکی (ماه دی) بنام خدا ؛ شش تا (اردیبهشت و خرداد و مرداد و شهریور و بهمن و سپندارمذ) بنام شش فرشته مقرب ؛ پنج تای دیگر بنام پنج ایزد یعنی فرشته کوچکتر که حامیان و حافظان قوای علوی و سفلی اند نامیده شده است . و خود حکیم نیز در سابق (ص ۴ س ۱۶) گفته است که این دوازده ماه بدوازده فرشته باز بسته است .

ص ۵ س ۱۵ خورش دهد مردمان را ،

حکیم ناصر خسرو نیز از خرداد و خورداد جناسی ساخته :

ز بهر آنکه تا در دامت آرد	چو مرغان مر ترا خرداد خورداد
کرا خور داد گیتی مرد باید	ازان آید پس خرداد مرداد

ص ۷ س ۱۲ بدید کرد ،

بدید کردن یعنی معین کردن ، برای نظایر آن رجوع شود به حواشی
ایشجاب بر نامه تنسر (ص ۴۹) .

ص ۷ س ۱۲ چهل سال ، س ۱۳ نهصد و هفتاد سال ،

حسابی که حکیم کرده برای آنست که بگوید در سال چهارصد و بیست و یکم
از شاهی جمشید بود که دوره ۱۴۶۱ ساله تمام شد ، چه $۳۰ + ۹۷۰ + ۴۰ = ۱۰۴۰$
 $۱۰۴۰ + ۴۲۱ = ۱۴۶۱$. ولی ارقامی که شمرده است با هیچ يك از روایات و مأخذی
که از داستانهای پهلوانی ایران بدست ما رسیده وفق نمیدهد و معلوم نیست
از چه منبعی گرفته شده است . مدت شاهی گیومرت را در بندهشن و خداینامه
پهلوی و ترجمه ابن مقفع و کتاب التنبیه و الاشراف (بروایتی) و شاهنامه همه
سی سال نوشته اند و حمزه و بیرونی و بلعمی (بیک روایت) و مسعودی در مروج
الذهب (بقولی) چهل سال ، روایت هفتاد سال و هفتصد سال و هشتصد و پنج
سال و هزار سال نیز در باب او هست . مدت شاهی هوشنگ بنا بر همه روایات
فقط چهل سال بوده (جزیک روایت بلعمی که چهارصد سال نیز گفته) ،

اما حساب حکیم خیام با این نتیجه که از اول زمان گیومرت تا سال ۴۲۱
از شاهی جم ۱۴۶۱ سال بود با هیچ يك از مأخذ مطابق نمی آید . از اول شاهی
گیومرت تا آخر شاهی جمشید بنا بر بندهشن و خداینامه پهلوی و تحقیق حمزه
اصفهانی هزار سال بوده است ، و بقول ابن مقفع هزار و ده سال ، بنا بر ضبط
بیرونی و یک روایت بلعمی ۸۹۶ سال ، بضبط مجمل التواریخ ۹۶۶ سال ، بقول
ابن قتیبه ۱۹۶۰ سال ، بروایت یعقوبی ۸۴۰ سال ، بنقل طبری ۱۸۲۴ سال ،
بروایت دیگر بلعمی ۱۹۰۱ یا ۲۲۰۱ سال ، بحساب روایات مأخذ مسعودی
در مروج الذهب ۷۱۰ یا ۸۱۰ یا ۱۷۷۰ یا ۱۸۷۰ (تاریخ گزیده ۵۸۷۰)

۱ ، در تنبیه مسعودی ۱۱۴۱ یا ۱۱۳۱ سال ، بروایت ثعالی ۹۲۰ یا ۱۸۹۰
۲ ، بقول فردوسی ۸۰۰ سال ، بگفته سید ظهیرالدین ۱۴۶۰ سال . همه این
ال و ارقام را استاد آرتور کریستنسن در کتاب « اولین مرد و اولین شاه در
بیخ داستانی ایرانیان » بتفصیل نقل و بحث کرده است .
ص ۸ س ۲ و دین صابیان آورد .

خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم گوید « کلدانیان آنان اند که صابیان
حزانیان نامیده میشوند ، و بقایای ایشان در حران و عراق هستند ، و پیغمبر
بود اسپ را میداند که در هند ظهور کرد ، و برخی از ایشان میگویند که
مس بوده است . اما بوذاسف در روزگار شاه طهمورث بود ، و دیری
می را او آورد . و این قوم را در زمان مأمون بود که صابین نام نهادند ،
صابیان حقیقی فرقه‌ای از نصاری و باقیاندهای سمنیان در هند و در چین
هستند . » در باب تاریخ صابیان حران و تفصیل معتقدات ایشان رجوع شود
تاب فهرست ابن الندیم ص ۳۲۰ و بعد .

ص ۱۰ س ۱ صد و شصت و چهار سال ،

اگر بخواهیم دوره هزار و چهار صد و شصت و یک ساله دوم تمام شود باید
ای این عدد ۱۸۲ بشمار آوریم ، زیرا ملک جمشید را ۷۰۰ سال گفته‌اند و ۴۲۱
ل که ازان کم شود ۲۷۹ سال میماند ، پس $۱۴۶۱ = ۱۸۲ + ۱۰۰۰ + ۲۷۹$ ،
ر آنکه ملک جمشید را ۷۱۸ بگیریم .

ص ۱۱ س ۱۱ ذوالقرنین ،

پس از آنکه اسکندر کبیر مصر را فتح کرد و در معبد مصریان بمنزله
Jupiter Ammon شناخته شد و سکه‌هایی از او منتشر شد که در آن دو شاخ
نیت سزاو کرده بودند بوی لقب ذوالقرنین داده شد (لغت بین‌المللی جدید

Webster در تحت ماده Lord Bicorned () از روزی که دین آور تازیان در کتاب خویش از ذوالقرنین سخن گفته است تا کنون نویسندگان و مفسرین و قلموس نویسان بقدری آراء و اقوال مختلف درین باب گفته و نقل کرده اند که مجموعه آنها مقاله مفصل دلچسب و حتی مضحکی میشود ، و اینجانب آنرا تهیه کرده است .

ص ۱۱ س ۱۵ تا بروزگار نوشین روان عادل

برای پر کردن حساب سالی يك ربع روز رسم ایرانیان بر این بود که در هر صد و بیست سالی که این ربعها با هم جمع و يك ماه سی روزه تمام میشد در آن سال صد و بیستم این يك ماه را بر ماههای سال می افزودند که سیزده ماه شود و آن سال سیزده ماهه را وهیزك یعنی مبارك مینامیدند و خود ماه زاید را بترتیب در صد و بیست ساله اول فروردین و در صد و بیست ساله دوم اردیبهشت مینامیدند بطوری که در سالهای وهیزك يك ماه مکرر میشد و برای آنکه بدانند در انتهای هر صد و بیست سالی کدام ماه را باید مکرر کنند پنجه دزدیده را در هر بار باخر ماه مکرر نقل میکردند .

اجرای کیسه بایستی بمباشرت شاهان و در محضر محاسین و اهل قلم و مورخین و هیربدان و موبدان و با اتفاق ایشان بر صحت حساب بعمل آید . و در زمان ساسانیان برای این کار از پیش هر کس را که در اقطار مملکت از اشخاص مزبور سراغ داشتند پیاپیخت میخواستند و مشورت میکردند تا اتفاق حاصل گردد و مال بسیار درین راه خرج میکردند و نوروز آن سال را از چند ترین اعیاد می گرفتند و شاه خراج آن سال رعیت را میبخشید . چون این امر بسیار مهم و برای خاص و عام و شاه و رعیت سودمند بود و حکمت و عمل بر موجب طبیعت اقتضای آن مینمود لاجرم هر وقت که موقع کیسه کردن میرسید اگر

اوضاع مملکت بجهت حوادثی مغشوش بود در اجرای آن اهمال میکردند و می گذاشتند که دو ماه ازان گرد آید و در هر صد و بیست سال بعد هر دو ماه را در یک سال می افزودند ؛ یا اگر بیم آن بود که در موقع کیسه کردن آینده شاید اوضاع مملکت چنان باشد که اجرای آن بمانعی دچار شود قبلاً بنا بر احتیاط دو ماه یکجا می افزودند ، چنانکه در آخرین کیسه ای که اجرا شد همچنین کردند . و آن بنا بقول بیرونی قریب یکصد و نود سال قبل از قتل یزدگرد سوم و بنا برین در حدود ۴۶۰ میلادی بوده است که زمان سلطنت فیروز پسر یزدگرد دوم است . مباشر اجرای این کیسه مردی بود از دستوران بنام یزدگرد هزاری ، و در آن موقع دو ماه بر سال افزودند و اندرگاه یعنی خسته مسترقه را با آخر آبانماه ملحق کردند . اعتبار این کیسه برای یکصد و بیست سال بعد از آن تاریخ یعنی تا سال ۵۸۰ میلادی باقی بود که بمدت شاهی هرمزد پسر خسرو انوشیروان می افتد و بنا بر این لازم نبود که انوشیروان کیسه کند .

ص ۱۱ س ۱۵ مانند ،

ماندن بطور متعدی استعمال میشده است بمعنی گذاشتن .

ص ۱۲ س ۴ تقویم میکنند ،

زیج مأمونی بأمر مأمون بمباشرت عده ای از منجمین که در سال ۲۱۵ تا ۲۱۷ در شاسیه بغداد و کوه قاسیون دمشق برصد کواکب اشتغال داشتند تهیه شد و بواسطه مرگ مأمون در سال ۲۱۸ ناتمام ماند . از جمله آن منجمین نام چهار نفر برده میشود : ابوعلی یحیی پسر ابومنصور آبان گننسی ، خالد پسر عبدالملک مرو رودی ، عباس بن سعید جوهری ، ابوالطیب سند بن علی یهودی . زیج مأمونی در زمان قفطی نیز معمول به بوده است ولی از اینکه منجمین سابق الذکر سال ایرانی را تعدیل کرده و نوزوز را در اول حمل ثابت

کرده باشند ذکرى در کتب مأخذ اینجانب (الفهرست و تاریخ الحکماء و تاریخ مختصر الدول) نشده است .

ص ۱۲ س ۱۱ آن آیین بماند ،

تعدیل متوکلی در محرم سال ۲۴۳ بعمل آمد و محمد بن عبدالملک زیات ده سال پیش از آن بامر متوکل کشته شده بود ، ازین گذشته تعدیلی که در زمان متوکل حساب کرده بودند بسبب مرگ متوکل معوق ماند و اجرا نشد و معتضد در سال ۲۷۹ از نو منجمین را واداشت حساب کردند و نوروز را مطابق سال سریانی (رومی) ثابت قرار دادند و از سال ۲۸۲ بموقع عمل گذاشتند . تاریخ این اصلاحات را صاحب کتاب العیون والحدائق در حوادث سال ۲۷۹ ؛ و ابو هلال عسکری در کتاب الأوائل ؛ و ابوبکر صولی در کتاب الأوراق ؛ و حمزة بن الحسن اصفهانی در تاریخ سنی الملوك و در رساله ای که در باب اشعار متداول در نوروز و مهرگان نوشته بوده ؛ و ابوریحان بیرونی در آثار باقیه و در تفهیم و در قانون مسعودی ؛ و یاقوت حموی در کتاب ارشاد الأریب آورده اند .

ص ۱۲ س ۱۳ شانزده روز تفاوت از اینجا کرده است ،

اگر سالی که تعدیل خلفی بعمل آمده و ترتیبی که در آن باب پیش گرفته بودند معلوم بود سال تحریر نوروز نامه از این عبارت بدست میآمد ، در کتب تواریخ و مراجع دسترس اینجانب هیچ ذکرى ازین تعدیل نشده است ، حتی بیرونی بعد از ذکر تعدیل معتضدی میگوید : « وهذا التاريخ آخر التواريخ المشهورة » . امیر ولی الدوله ابو احمد خلف بن احمد بن خلف بن الیث بن فرقد سیستانی شاه سیستان از اهل علم و فضل و سیاست و شاهی بود و پس از آنکه شاهی را از دست داده بود در رجب سال ۳۹۹ در دیار هند در زندان بمرد .

ص ۱۲ س ۱۶ ذات الحلق ،

برای وصف و شکل این آلت رجوع کنید بگانه‌نامه ۱۳۱۱ تألیف
سید جلال‌الدین طهرانی ص ۱۰۳ .

ص ۱۲ . س ۱۷ کیسه تمام نا کرده بماند

در سال ۴۶۷ هجری بود که سلطان ملک‌شاه و خواجه نظام‌الملک جمعی
از اعیان منجمین و ریاضیون را گرد کرده ایشان را امر بتعدیل سال کردند
یعنی نوروز را که بواسطه اجرا نکردن کیسه در اول بهار ثابت نمانده بود و
درین سال در نیمه برج حوت بود باول اعتدال ربیعی بیاورند و ترتیبی مقرر
دارند که هیچ‌گاه اول فروردین از جای خود تغیر نکند ، از جهه آن منجمین
یکی عمر خیام نیشابوری بود ، دیگر عبدالرحمن خازنی ، دیگر حکیم اوکری ،
دیگر ابوالمظفر اسفزاری ، دیگر میمون بن نجیب واسطی . ایشان تعدیلی کردند
که بتعدیل جلالی معروفست و از سال ۴۷۱ هجری آن را بموقع اجرا گذاشتند ،
و ابتداء وضع آن روز جمعه دهم ماه رمضان سنه ۴۷۱ بود و دران وقت نزول
آفتاب پیرج حمل در هجدهم فروردین بود هجده روز اول را کیسه کردند و روز
نوزدهم را اول فروردین قرار دادند و سال ۴۷۱ مبدأ تاریخ جلالی گردید .
تفصیل این مجمل را اینجانب در کتاب « اخبار و آثار خواجه نظام‌الملک طوسی
وزیر آل سلجوق » شرح و بسط تمام آورده‌ام . ابن‌ال‌ثیر و ابوالفدا آورده‌اند
که منجمین مزبور زصدی نیز برای سلطان ملک‌شاه ساختند و مال بسیاری دران
راه خرج شد و تا سال ۴۸۵ بدان بنا مشغول بودند ولی بسبب فوت ملک‌شاه
درین سال این کار « تمام نا کرده بماند » .

ص ۱۳ س ۶ . همه روزگار ،

این فصل آیین پادشاهان ایران بسیار شبیه است به سیاستنامه که تحریر آن
بدست نظام‌الملک تا سال ۴۸۵ دوام داشته است ، بطوری که بعضی از عبارات

این فصل چنان مینماید که از مندرجات سیاستنامه گرفته شده و خلاصه شده باشد .
برای خوان نهادن شاهان رجوع شود بفصل سی و ششم سیاستنامه (ص ۹۰
چاپ کتابخانه کاوه و معرفت) که باین طور شروع میشود : « پادشاهان همیشه
اندر خوانها نهادن تکلف کرده اند . . . »

ص ۱۳ س ۸ فقاء حرو (جزر) ،

حدس اینکه مراد جزر باشد مبتنی بر آنست که در مخزن الادویه در ماده
جزر گوید « نبذ آن که آب فشرده آن را باربع آن عسل بجوشانند و درخم کنند
و بگذارند تا بجوش آید و مسکر گردد بغایت مست کننده است . » و در تحفه حکیم
مؤمن آمده است « جزر بفارسی گزر و زردک گویند . . . نبذ او که آب افشرد
اورا باربع او عسل جوشانیده درخم ریخته بگذارند تا مسکر شود بغایت مست
کننده و بطی الاحدار و مصدع [است] ، و عرق که با ادویه مناسبه گرفته شود
بدستوری که در دستورات مذکور است در جمیع آثار نایب مناب خراسان مگر
در اسکار . . . و قدر شربت . . . از نبذ او تا پنجاه مثقال . »

ص ۱۴ س ۴ از بیم پادشاه ،

فصل دهم از سیاستنامه (ص ۴۵) مربوط بصاحب خیران و منهبان است
که در دربار خلفاء صاحب البرید میگفته اند .

ص ۱۴ س ۱۶ تمام کردی ،

باهتمام شاهان در بنا کردن و آبادان ساختن مملکت در سیاستنامه اشاره ای
بیش نشده است آنجا که میگوید (ص ۶ س ۴ تا ۸) : « و دیگر آنچه بعمارت
جهان پیوندد از بیرون آوردن کاریزها و کندن جویها و پلها بز گذر آب [های]
عظیم و آباد کردن دیها و مزارع و بر آوردن حصارها و ساختن شهرها و بر آوردن
بناهای رفیع [و نشستگاههای بدیع بجا آرد] و بر شاهراهها رباطها فرماید و

مدارس از جهت طالب علمان ، تا آن نام او را همیشه بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود . . . » این اطناب حکیم عمر خیام را در واداشتن شاهان خلف بتمام کردن نیم کرده‌های سلف آیا بر این میتوان حمل کرد که میخواسته است شاه معاصر او و جانشین ملکشاه کاری را که ملکشاه شروع کرده بود و ارتباطی با خود خیام داشت یعنی ساختن رصدخانه را پایان برساند ؟

ص ۱۵ س ۱۳ پل اندیمشک ،

یاقوت حموی در معجم البلدان در ماده اُنْدَامَش میگوید : « بکسر میم و شین نقطه دار شهر است میان کوهستان لُر و جندیشاپور ، اصطخری گوید از شاپور خواست تا لُر سی فرسخ راه است که در آن نه دهی است و نه شهری ، و از لُر تا شهر اندامش دو فرسخ است ، و از پل اندامش تا جندیشاپور دو فرسخ . » ولسترانج (ص ۲۳۸ و ۲۳۹) در ذیل وصف جندیشاپور گوید : دزفول یعنی پل دز یا پل قلعه واقع در کنار رود دز در طرف مغرب جندیشاپور بنام پل موسوم شده است که میگویند شاپور دوم ساخته است و اصطخری آن را قنطرة اندامش مینامد . خرابه آن پل هنوز موجود است . شهر دزفول در قرن چهارم هجری بنام قصر الروناش نیز معروف بوده ، مع هذا مقدسی گاهی آنرا فقط بنام شهر « القنطرة » ذکر میکند . این شهر و پل مشهور آن نامهای متعدد دیگر نیز داشته اند : مثلا ابن سراجیون آن را قنطرة الروم میخواند و به رود دز نام رود جندیشاپور میدهد ، ابن رسته در الاعلاق النفیسة از قنطرة الرود سخن میراند ، و در کتاب ابن خردادبه بقنطرة الزاب بر میخوریم و زاب را او نام رود دز میداند . در قرن هشتم هجری حمدالله مستوفی پس از ذکر دزفول و آب جندیشاپور میگوید « پل بر آب بسته‌اند بچهل و دو چشمه و درازی آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده گام و آن را پل اندیمشک نیز گفته‌اند .

ص ۱۵ س ۱۷ هزار درم بدان کس دادندی ،

« و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی و بر زبان ایشان رفتی که « زه » خزینه دار هزار درم بدان کس دادی » (سیاستنامه ص ۹۳ تا ۹۴) .

ص ۱۶ س ۷ این هرسه را در وقت سیاست فرمودندی ،

« پرویز ملك گفت که ملك نشاید که گناه چهار گروه مردم را در گذارد : یکی آنکه آهنگ مملکت او کند ؛ دیگر آنکه آهنگ حرم او کند ؛ سیم آنکه راز او نگاه ندارد ؛ چهارم آنکه زبانش با ملك بود و در دل با مخالفان ، و در سر تدبیر کار ایشان کند . » (سیاستنامه ص ۲۲) . علاوه برین رجوع شود به نامه تنسر چاپ اینجانب مبحث ۶ ص ۱۶ تا ۱۸ .

ص ۱۶ س ۱۰ چه او و چه دیگران ،

رجوع شود به سیاستنامه فصل یازدهم ص ۵۱ و قابوسنامه چاپ هدایت

ص ۲۰۸ .

ص ۱۶ س ۱۶ و ملك خراب گردد ،

رجوع شود به سیاستنامه فصل چهارم ص ۱۵ تا ص ۱۶ س ۴ .

ص ۱۷ س ۲ از جهت حق خدمت ،

رجوع شود به سیاستنامه ص ۸۹ فصل نسی و چهارم .

ص ۱۸ س ۵ و ۱۵ خوید ،

خوید بمعنی جو سبزه تازه رسته بواو معدوله است بر وزن دید ، حکیم

ازرقی گوید :

ز خوید سبز نگردد دگر سروی گوزن ز لاله سرخ نگردد همه سرین غزال

و فردوسی گوید :

جهان سبز گردد سراسر ز خوید بهامون سرا پرده باید کشید
و سعدی گوید :

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید
و خید بی واو بمعنی گیاه تر و تازه معرب و مغیر آنست ؛ متأخرین که آنرا
خوید بو او ملفوظ بر وزن دوید دانسته اند در شعر مذکور فردوسی تصرف کرده
آنرا « سبز گردد همی از خوید » ساخته اند و شعر سعدی را بعضی « بخورد خوید »
و برخی « خورد بخوید » کرده اند .

ص ۱۹ س ۲ و هم کشوری بگیر نو ،

اشاره است با اعتقادی که در بارهٔ تعبیر خواب دیدن انگشتی بوده است
که « ملوک را بولایت و ملک گزارش کنند » (نوروزنامه ص ۲۸) .

ص ۱۹ س ۴ چاشنی کردی ،

چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند ؛
و چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند (برهان قاطع) . شاهان دست بگذاری
نمیدردند مگر پس از آنکه خوانسالار خود از غذاهائی که بحضور آورده از هر یک
اندکی میچشید تا شاه مطمئن شود که در آنها زهر نیست .

ص ۲۰ س ۷ کدخدای مردمانست ،

صریح است در اینکه کدخدا بمعنی وزیر هم استعمال میشده ، و نظایر این
بسیار است من جمله در سیاستنامه در مکالمهٔ میان وزیر بهرام گور و یک تن لشکری
(ص ۱۹) آن مرد لشکری میگوید « مرا حق خدمت باشد درین درگاه ، کار
گل نباید کرد ، اما ترا کدخدائی کردن پادشاه نباید آموخت . »

ص ۲۰ س ۱۳ خرمیها دل بزرگان ،

برای من ممکن نشد لفظی بمعنی خرمیها که بصورت مخ مخ نوشته شود بیابم .

ص ۲۱ س ۷ دارودان ،

دارودان ظرفی بوده است لوله دار که بوسیله آن دارو در دهان بیمار میریخته اند ، و از این عبارت نوروزنامه برمیآید که برای شیردادن بکودکان بجای پستانک امروزی نیز بکار میرفته است . این لغت را در فرهنگها نیافتم ولی در فرهنگهای عربی بفارسی در ترجمه میجر و لخی و مسعط آمده است : « المیجره و اللخی دارودان » (السامی) ؛ « میجر بالفتح کبچه و دارو دان که بدان دارو در دهان ریزند ، میجره مثابه » (منتهی الارب ، ماده و ج ر) ؛ « المیجر و المیجره کالمسعط یوجر به الدواء » (قاموس) ؛ « وجره الدواء بدهن وی کرد دارو را ، دارو بدهانش فرو ریخت ، أوجره الدواء در دهان وی ریخت دارو را » (مقدمه الأدب زنجشیری) ؛ مسعط و مسعط دارودان که بدان دارو در بینی ریزند (مقدمه الأدب ص ۳۸ : ۱۳ ، ص ۱۳۰ : ۱۱ ؛ السامی باب یازدهم ؛ منتهی الادب) ؛ « لخی کرخی و یمد دارو دان که بدان دارو در بینی ریزند یا نوعی از پوست ستور دریائی که بدان دارو در بینی ریزند » (منتهی الارب) . در عبارت نوروزنامه البته بمعنی میجر مراد است .

ص ۲۲ س ۲ ند ،

« ند بفارسی کشته نامند و مخترع او بختیشوعیه اند و آن مقوی دل و حواس و محرک باه و مصلح هوای وبائی و رافع زکام است بخوراً و شراباً » (تحفه حکیم مؤمن) .

ص ۲۳ س ۶ برسر این دغینه توانند آمد ،

مراد حکیم آنست که این علامتها که ذکر شد مردمی که مال را در خاک نهان کرده اند نهاده اند تا محل آن فراموش نشود ، چنانکه در اخبار فتح خوزستان بدست غارتگران عرب آورده اند که پس از تصرف تستر و اسیر کردن هر مزانی

والي خوزستان (از مردم صیمرة و از بزرگان یکی از هفت خاندان درجه اول پارس و دائی شیرویه پسر خسرو پرویز) چون بهر جانفندق (مهرگان کده) رفتند يك تن از تازیان سائب بن الاقرع نام داخل قصر هرمرزان (در يك ميلي بیرون مهرگان کده) گردیده در یکی از خانها دید که یکری بر دیوار نقش کرده اند که دستش بسمت نقطه ای از زمین دراز است ، گفت بی جہتی نیست که انگشت این پیکر این جا را نشان میدهد ، آن موضع را کردند درجی پر از جواهر یافتند که از آن هرمرزان بود (تا آخر حکایت ، الأخبار الطوال دینوری ص ۱۴۰) ؛ اما این تعلیل در مورد کلیه نشانهای دفینها که حکیم ذکر کرده است صادق نمی آید .

ص ۲۳ س ۶ خنبره ،

خم و خنب و خنبه و خنبره و خنبره و خمره همه صحیح و همه در فرهنگها مضبوط است و خنبره خمچه و خم کوچک را گویند ، ناصر خسرو گوید :

در خنبره بماند دو دستت برای جوز بگذار جوز و دست بر آور ز خنبره
و نظامی گنجوی گوید :

خنبره نیمه بر آرد خروش لیک چو بر گردد گردد خموش

ص ۲۴ س ۷ پنا خسرو ،

نام پناه خسرو در سلسله آل بویه مکرر شده است ولی اینجا مراد لابد مشهورترین و بزرگترین ایشان ابوشجاع پناه خسرو عضدالدوله پسر رکن الدوله حسن است ، و متنی شاعر عرب نام او را فنا خسرو بتشدید نون آورده است درین اشعار :

و قد رأیتُ الملوك قاطبةً ، و سرتُ حتی رأیتُ مولاها

ابا شجاع بفارس عضدالدولة فنا خسرو شهنشاهها

اسامياً لم تزده معرفةً ، و انما لذة ذکرناها

ص ۲۸ س ۳ . پیروزه از بهر نامش را ،
مراد آنست که فال فیروزی و کنایه از ظفر است . « گویند نگاه کردن
بران روشنائی چشم آورد . » (برهان قاطع) .
ص ۲۸ س ۱۱ شدی ،

متقدمین ادبا و شعرای فارسی در نظم و نثر در بیان وقایعی که در عالم رؤیا
اتفاق افتاده بوده صیغه ماضی استمراری را استعمال میکردند باین طور مثلا
که « خواب دیدم که چنین میشد » :

چنان دید روشن روانم بخواب
همه روی گیتی شب لاجورد
درو دشت برسان دیبا شدی
نشسته برو شهریاری جو ماه
مرا خیره گشتی سر از فر شاه
جو آن چهره خسروی دیدمی
که رخشنده شمعی بر آمد ز آب
ازان شمع گشتی جو یاقوت زرد
یکی تخت پیروزه پیدا شدی
یکی تاج بر سر بجای کلاه
وزان ژنده پیلان و چندین سپاه
ازان نامداران پیرسیدمی
(فردوسی) .

چنان دید کز کاخ شاهنشهان
دمان پیش ضحاک رفتی بجنک
یکایک هان گرد کهر بسال
بدان زه دو دستش بیستی جوسنگ
همی تاختی تا دماوند کوه
سه جنگی پدید آمدی نا گهان
زدی بر سرش گرزه گاو رنگ
کشیدی ز سر تا پایش دوال
نهادی بگردن برش پالهنک
کشان و دوان از پس اندر گروه
(فردوسی) .

شهنشه چنین گفت با پهلوان
که از سوی ایران دوباز سفید
که خوابی بدیدم بروشن روان
یکی تاج رخشان بگردار شید

خرامان و تازان **شدندی** برم **نهادندی** آن تاج زر بر سرم
(فردوسی) .

چنان دید گوینده يك شب بخواب که يك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید **آمدی** بران جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی **که** می مخور جز بآیین کاووس کی
(فردوسی) .

« قضا را آن شب مردو بخواب دیدند که **قیامتستی** ، و خلق بحسابگاه
حاضر **شدندی** ، و يك يك را یش **میردندی** ، و مصطفی صلی الله علیه وسلم
شفاعت **میکردی** ، و سوی بهشت **میردی** ، » (سیاستنامه ص ۱۰۱) .
بخواب دوش چنان دیدمی بوقت خیال که **آمدی** بر من آن غزلسرای غزال
بناز در برم آوردی و مرا دیدی ز مویه گشته چوموی و ز ناله گشته چونال
ز مهر گرم شلی در عتاب و از دم سرد سخن ازان دهن تنگ تنگ گشته محال
(نجیب الدین جرفاذقانی) .

ولی متأخرین این قاعده را رعایت نکرده اند ، حافظ گوید « دیدم بخواب خوش
که بدستم بیاله بود » .

ص ۲۹ س ۹ شعر عربی ،

این بیت از جمله قصیده ایست که از حصین بن حمام مری روایت شده است .
وی از شعرای جاهلیت است و گویند عهد اسلام را نیز دریافت . چهل و يك بیت
از این قصیده در مفضلیات ضبط گشته است . در حماسه ابوتمام مقدم بر این بیت
دو بیت دارد که در مفضلیات نیست ، پس جمعاً ۴۳ بیت میشود . در روایت حماسه
این بیت و ما قبل آن چنین آمده است :

فلستا علی الاعقاب ندی کلومنا ولکن علی اقدامنا یقطر الدما

نفلق هاماً من رجال . . . الخ ، و معنی بیتی که بدان مثل زده شده برای
تقدیر چنین میشود که « می شکافیم سرهای مردانی را که بر ما گرامی اند و لکن
ایشان در فرو گذاشتن جانب ما و ستم بر ما پیشدستی کردند . » و شک نیست در
حکایت نوروز نامه بیت باید همین طور خوانده شود ؛ اما در مفضلیات این طور
روایت شده است :

صبرنا و کانت الصبر فینا سجیةً بأسیافنا یقطعن کفأ و معصما
یفلقن هاماً . . . الخ ، و برین تقدیر میگوید که شمشیرهای ما سر آن مردان را
می شکافند . دوست محترم آقای عامری بمن خبر داد که در کتاب سمط العلی
(ص ۴۸ از نسخه عکسی متعلق بوزارت معارف) بدین بیت تمثل شده و
آنجا چنین شروع شده که « توقلتُ هاماً . . . » یعنی بر سر مردانی بالارقم . . . الخ .
ص ۳۰ س ۱۰ سوحه ،

اگر مراد از این کلمه که در اصل همین طور بی نقطه نوشته شده سوخته
نباشد دیگر من نمیدانم چه لفظی و بچه معنائی باید باشد
ص ۳۰ س ۱۰ ذات الحه ،

کلمه ای که شبیه باین شکل و نام مرضی باشد یا ذات الجنب است که مرض
معروفست ؛ و یاداء الحیه است که بقول دزی Dozy بزبان فرانسه ، Ophiasis
espèce d' alopecie باشد .

ص ۳۰ س ۱۲ طلی

این لفظ که در همین صفحه در مورد ده معالجه دیگر نیز ذکر شده اگر
همان طلی و طلاء عربی باشد بمعنی هر چیزی باشد که آن را بر موضعی بمالند و
طلایه کنند چون قطران بر بدن شتر و روغن برگلو و غیره ، درین صورت باید
قبول کرد که طلی جگر و طلی معده هم از خارج بر موضعی از بدن که محاذی آنهاست

مالیده میشود .

ص ۳۰ س ۱۵ قوباء ،

« القوباء معروفة وهي خلط غليظ يظهر الي ظاهر الجلد و يأخذ فيه »
(مفاتيح العلوم) ؛ « القوباء : بريون » (السامی فی الاسامی) ؛ « قوباء
بسكون الواو وفتحها : ادرفن ، وهي داءٌ تعالج بالريق » (صراح اللغة) ؛
« قوباء بالضم وفتح الواو و سکونها ممدوداً : ادرفن » (منتهی الارب) ؛ « بريون
با ثالت مجهول وفتح واو بر وزن دویدن علتی است که در بدن آدمی پیدا میشود
و هر چند می آید پهن میگردد و خارش میکند و آن را در هندوستان داد میگویند
و عبری قوباء خوانند و باین معنی بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است »
(برهان) ؛ « ادرفن بر وزن قلم زن نام علتی است که در پوست بدن آدمی بهم
میرسد و آن را داد میگویند و عبری قوباء خوانند » (برهان) ؛ « داد نام جوششی
است با خارش بسیار که آنرا عبری قوباء گویند و بهندی نیز این علت را داد
خوانند » (برهان) ؛ « انروب بر وزن منکوب جوششی است با خارش که
عبری قوباء خوانند ، و بعضی گویند جوششی است که آن را بفارسی گر و بتازی
جرب خوانند ، و با زای نقطه دار هم گفته اند » (برهان)

ص ۳۱ س ۸ نگران ،

مراد ازین لفظ ظاهراً همانست که در عبری نظر ستاره ای بر ستاره

دیگر گویند .

ص ۳۲ س ۱ تا آرخ فروریزد ،

آرخ و آرخ و آرخ و آرخ و آرخ و آرخ و زوخ همه یکیست ، و آن علتی
باشد که آدمی و اسب را بهم میرسد که دانه های گوشتی سخت بر اعضا برمی آید
بقدر گندم یا نخود یا مابین آنها کوچک و بزرگ ، و درد نمیکند و آن را عبری ثؤلول

خوانند ، به برهان قاطع در این هفت لغت رجوع شود .

« یالو دانه‌های سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی برمی آید و آن را آژخ نیز خوانند و عبری **تؤلول** گویند » (برهان و سروری) ؛ تا شکل بکسر گاف فارسی و سکون لام آژخ را گویند و آن دانه‌های سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید و عبری **تؤلول** میگویند » (برهان) ؛ « **تؤلول** : آژخ ، وهو بثر صغیر یکون صلباً مستدیراً علی صور شتی فنه منکوس و متشقق ذوشظایا و متعلق و مسهاری عظیم الرأس مستدق الاصل و طویل معقف و منفتح و کله من خلط غلیظ یابس بلغمی او سوداوی او مرکب منها » (منتهی الارب و الانصاح فی فقه اللغة) ؛ « گندمه بر وزن ترجمه گرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان **تؤلول** میگویند و فارسیان آژخ » (برهان) ؛ « گنده بضم اول گرهی که از بدن بر آید و درد نکند و عبری **تؤلول** خوانند » (برهان) ؛ « **کوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و گاف فارسی بمعنی دانه‌های سختی که در اعضا بهم میرسد و درد نمیکند و عربان **تؤلول** خوانندش آمده است » (برهان) ؛ « **کوک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح گاف فارسی دانه‌هایی را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و پخته نمیشود و آن را بفاسی آژخ و عبری **تؤلول** خوانند و معرب آن قوقه است » (برهان) ؛ « وردان یکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان دانه‌های سخت را گویند که از اعضای آدمی برمی آید و عبری **تؤلول** میگویند » (برهان) .

مراد از همه این پانزده لغت همانست که امروزه در فارسی زگیل میگوئیم ، در قوانین الصیاد یا بازنامه گوید (ص ۳۰۹) : « صوم که عبری **تالین** و بترکی ازگیل و بهندی مسه نامند » . امروزه نیز در ایران در میان عامه معمول است که بعد از زگیلهای بدن دانه‌های جو گرفته بر یک یک آنها سوره الم تشریح را خوانده میدهند

و هریک را بر یک زگیل آشنا کرده بعد مجموع این جوهای افسون خوانده را میکاوند و یا در آب میریزند و معتقدند تا موقعی که جو در خاک سبز شود یا در آب بگندد آن زگیلها فرو خواهد ریخت .

ص ۳۴ س ۸ دوجسدین ،

مراد اینست که در ترکیب شمشیر دو عنصر از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک داخلست : آب و آتش ، و مسعود سعد سلمان گوید :

عزیمت تو دو رگ دارد از شتاب و درنگ

چنانکه داشت دو رگ ذوالفقار از آتش و آب

و قدام هر چنین جسمی را که باعتقاد ایشان از دوجسد ازان چهار جسد ترکیب شده باشد دوجسدین مینامیدند .

ص ۳۵ س ۳ حیوان ،

در مواردی که امروزه در فارسی کلمه حیوان را به حیوانات جمع می بندیم قدام غالباً آنرا مفرد می آورده اند چه حیوان اسم جنس است برای همه زندگان . عکس آن یعنی حیوانات نیز دیده میشود من جمله نوروزنامه ص ۴۴ سطر اخیر .

ص ۳۵ س ۸ خانه جگر نهاده اند ،

این اعتقاد باید رابطه ای با این تعبیر مخصوص فارسی داشته باشد که زهره و جگر را مجازاً بمعنی شجاعت استعمال میکنیم ، ناصر خسرو گوید :

گر من اسیر مال شوم همچو این و آن اندر شکم چه باید زهره و جگر مرا

ص ۳۷ س ۲ جو ،

جوی در فرهنگهای فارسی مضبوط نیست و مراد ازان شطبه عربی است بکسر و فتح و ضم شین ، و آن راههای شیار مانند ای است که در پهنه تیغ میسازند ، رجوع شود به فرهنگ لغات و اصطلاحات نوروزنامه در ذیل کلمه مشطب .

ص ۳۷ س ۱۰ ستیر ،

ستیر همانست که امروزه « سیر » میگوئیم ، یعنی چهلیک یک من ، هر استیر چهار درم بود چنانکه سیصد استیر هزار و دویست درم بود . « (صد نثر) ؛ و ناصر خسرو گوید :

بیش شیری صد خر همی ندارد پای ، دو من سرب بخورد ده ستیر تیزبھی
seer در زبان هندی و setak در سانسکریتی ریشه اصلی این کلمه اند و آنها نیز
چهلیک یک maund هندی اند .

ص ۳۹ س ۷ درونه ،

درونه بفتح اول و باواو مجهول . . . قوس قزح و کمان حلاجی را نیز
گویند و بضم اول بدو معنی آخر است که قوس قزح و کمان حلاجی باشد ، کسانی
گویند : هست سد کیس درونه که بدان پنبه زنند (سد کیس و سر کیس قوس
قزح است) ، برهان قاطع و فرهنگ رشیدی .

ص ۳۹ س ۸ آرش و هادان ،

خلط فاحش است میان دو شخص : یکی آرش که در زمان مصالحه میان
منوچهر و افراسیاب برای تعیین حد ایران و توران تیری از کوه اریوخشوته
(کنار رویان در طبرستان) گشاد داد که بکوه خونوند (در سرحد خراسان)
رسید ، چنانکه در ویس و رامین آمده است :

اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری پمرو انداخت یک تیر . . .
(رجوع شود به نامنامه ایرانی تألیف یوستی در ماده Ereysa) ؛ دیگری آغش
و هادان که در زمان کیخسرو شاه گیلان بوده است (نیز رجوع شود به یوستی
در کلمه Aghus) . و معلوم است که اینجا مراد همان آرش بوده است که تیر اندازی
او زبانزد است ، و لفظ و هادان ناشی از خلط و اشتباه است .

ص ۴۳ س ۱ سپسالار ایرانی ،

مراد وهرز (وهریز ، وهریز) پسر کامگار دیلمی سیهد و سرکرده هشتصدتن زندانیان ایرانی است که در سال ۵۷۰ با مرانوشروان خسرو قبادان برای بیرون کردن زنگیان از یمن روانه شد و آنجا را گرفته ضمیمه متصرفات ایران ساخت . وی از خاندان ساسانی بود و حمزه اصفهانی نام وی را خرزاد پسر نرسی گفته و معتقد است که وهرز اسم مرتبه‌ای از مراتب بزرگان درباری بوده است (طبری و دینوری و بلاذری و حمزه دیده شود) . درین حکایت حکیم را اشتباهی دست داده که شاه حبش را « ابرهه صباح » نام برده و حال آنکه ابرهه صباح همعصر شاپور ذوالاکتاف و از پادشاهان عرب بوده است و شاهی که وهرز بتیر زد ابایکسوم مسروق بن ابرهه بن الاشرم حبشی بود . « فقال وهرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر ، وانا ارمي فليرم كل منكم بخمس نشابات و اصدقوهم الحمة فان تضععوا فاعلموا اني قتلت صاحبهم ، فلما برزوا للقتال و تصافوا رمى وهرز بسهم مسموم لم يخط مقتل ابي يكسوم فسقط لآبه . » (غرر اخبار ملوك الفرس ۱۸-۶۱۷)

ص ۴۶ س ۳ ناسزایان ،

سرناسزایان برافراشتن ، فردوسی

ص ۴۷ س ۸ خواننده ،

استعمال خواننده بمعنی خوانا و قابل خواندن غریبست .

ص ۴۷ س ۱۰ مداد ،

مراد همانست که امروزه مرکب میگوئیم .

ص ۴۸ س ۵ دوات ،

صریح است که مراد ازان قلمدان است (ص ۴۹ س ۸ نیز دیده شود) ،

فرخی گوید :

چرا دوات گهر داد شاه شرق تو درین حدیث تأمل کن و نکو بنگر
دوات را غرض آن بود کاندرو قلمست قلم برابر تیغست بلکه فاضلت
دوات را غرض آن بود و هم چنین غرضیست در آن طویله گوهر که یافتی ز پدر
و طبری در گزارش وضع قانون مالیاتی خسرو و انوشروان گوید پس از آنکه خسرو
بمردم عزم خود را بر این امر اظهار کرد یکی از حاضران اعتراضی کرد خسرو پرسید
تو از کدام طبقه مردمی گفت از جمله دبیران « فقال کسری اضربوه بالدوی حتی
یموت فضربه بها الكتاب خاصة . . . » و دواتی که بآن بتوان کسی را بحد مرگ
زد پیدا است چه باید باشد . و اینکه در تواریخ دیده میشود که گاهی پادشاهی دوات
وزارت پیش کسی میفرستد باین نشان که ترا بوزارت گماشتیم ، یا وزیری را
تهدید میکند که دوات از پیشت برگیرم یعنی ترا عزل کنم ، یا وزیری دوات
وزارت را بعلامت استعفا پیش شاه میفرستد ، در همه این موارد مراد قلمدان
وزارت است . ابن درستویه در کتاب الکتاب (ص ۹۴) میگوید « دوات چهار
قسمت دارد : مجری ، حق ، جوبه ، طبق . مجری جائیست که در آن قلم نهاده
میشود ؛ حق ظرفیست از برنج یا آهن که در آن مداد (مرکب) نهاده میشود ؛
جوبه یا وقبه جائیست که حق را در آن میگذارند ؛ و طبق جلد دوات یعنی پوشش
قلمدان است . »

ص ۵۱ س ۹ الوس ،

این کلمه در صفحه ۵۳ س ۹ و ۱۵ نیز آمده و معلوم میشود که بر حسب

اساطیر ایرانی نام اسپه بوده است که ارا به آفتاب را میکشد ، ولی در غیر این
مأخذ اشاره ای باین اعتقاد ایرانیان نیافتم . لفظ الوس را نیز در هیچ کتاب لغتی
ندیدم . در لغت لوس در فرهنگ رشیدی آمده است « غشی که بکافور مخلوط

سازند ، کسائی گوید :

کافور تو بالوس بود مشک تو باناک بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش «
فرض اینکه لوس مطلق غش و بنا بر آن لوس ترکیبی از لوس و الف نفی
و بمعنی یکرنگ و بی خال باشد بخاطر اینجانب رسیده است ولی گمان نمیکنم
که قرین صواب باشد .

ص ۵۲ س ۶ آسمان مر ماه را ،

بیان این جمله ترکی قدیم را آقای میرزا اسمعیل خان افشار برای اینجانب
اینطور نمود که آت بمعنی اسپ است ، ایر کا بمعنی بزرگان و سران (در حالت
مفعولی) ، **اَنَدَغْ کِم** بمعنی چنانست که ، **گوسا کا** (که گوگنه تلفظ میشود)
بمعنی آسمان (در حالت مفعولی) ، **آی** بمعنی ماه . پس ترجمه جمله چنین میشود
که اسپ بزرگان چنانست که با آسمان ماه .

ص ۶۰ س ۷ و دلیرا بد دل کند ،

انسان بیاد قطعه معروف رودکی می افتد که در المعجم ضبطست :

می آرد شرف مردمی پدید	و آزاده نژاد از دم خرید
می آزاده پدید آرد از بد اصل	فراوان هنرست اندرین نیند
هر آنگه که خوری می خوش آن گهست	خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا که می گشاد	بسا کره نوزین که بشکند
بسا دون بخلا که می بخورد	کریمی بجهان در پراگند

ص ۶۱ س ۱۵ شراب خوردن او را زبید ،

در رباعیات حکیم عمر خیام نیز این مضمون آمده است :

می گرچه حرامست ولی تا که خورد	آنگاه چه مقدار خورد با که خورد
هرگاه که این سه شرط شد راست ، بگو	پس می نخورد مردم دانا که خورد

و خواجه ابوعلی سینا نیز گوید :

حلال گشته بقوای عقل بردانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق

ص ۶۳ س ۳ و ۸ و ۱۴ ، ص ۶۴ س ۸ ، ص ۶۵ س ۱ نقل ،

آنچه امروزه « حزه » شراب میگوئیم سابقاً نقل گفته میشده است :

« النقل بالضم هو ما ينقل به علي الشراب » (صحاح جوهری) ؛ « النقل بالفتح

والضم ما يعبت به الشارب علي شرابه و ينقل به علي شرابه . . . وما يؤكل من الفواكه

ونحوها مع الشراب » (مقتبس از تاج العروس) ؛ « نقل آنچه بعد شراب از قسم

ترش و نمکین و کباب و غیره خوردند » (غیاث اللغات) ؛

در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه ، وان هر سه شرابست و ربابست و کبابست

نه نقل بود مارا نه دفتر و نی نرد ، وین هر سه درین مجلس مادر نه صوابست

دفتر بدبستان بود و نقل بازار ، وین نرد بجائی که خرابات خرابست

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم ، خوشا که شرابست و کبابست و ربابست

(منوچهری) ؛

« و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد » (اخلاق ناصری) ؛

و گفته اند که « الصاحی بین السکاری کالحی بین الموتی یا کل من نقولهم و یضحک

علي عقولهم » ؛ و عبید زاکانی راست : « حکیمی گفته که هشیار در میان مستان

مانند زنده در میان مردگانست از تقولشان میخورد و بعقولشان میخندد . »

ص ۶۹ س ۷ کون و کچول کردن ،

کچول با واو مجهول بر وزن قبول جنبانیدن جفته و سرین باشد بهنگام

رقصیدن ، برهان . محیی عراقی گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

افشانیدن دست شیر مردان زدوکون اکنون بترانه و کچول افتاده است

و آن مخفف کاجول است : « کاجول باجیم فارسی بر وزن شاغول کون جنبانیدن

باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن « (برهان) »
نزاری گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

ازان جمله پنجاه من بار کرد چو رقص کاجول بسیار کرد
« نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند » (راحة الصدور)
ص ۷۰ س ۵. و بزم نهادن آیین آورد.

داستان پیدایش شراب چنانکه در افواهست و نمیدانم منسوب بکدام
کتابست آنست که گویند جمشید انگور را بسیار دوست داشت، امر کرد که قدری
درخم ریخته نگاه دارند، چنین کردند و سرخم را پوشاندند، چون زمستان
رسید رفتند که اندکی ازان بیارند تلخ شده بود، گفتند این زهر شده است
مواظبت کنید که کسی ازان نخورد، کنیزی که از رنج دردی بی درمان از عمر
بتنگ آمده بود اندکی ازان خورد بقصد آنکه از زحمت زندگی رهائی یابد بهبودی
یافت، راز خاصیت شراب مکشوف شد.

اما حکایت بوصفی شبیه بتفصیلی که حکیم در نوروزنامه آورده در کتاب
راحة الصدور نیز آمده است، و ناشر کتاب احتمال میدهد که راوندی آنرا از
کتاب الشراب که خود او بدان اشاره نموده است اخذ کرده باشد، و عین عبارت
راوندی که هیچ طرف نسبت با انشای ساده روان شاعرانه لطیف خیام نیست
اینست (ص ۴-۴۲۳) : —

« و آورده اند که بدور کعباد جشنی عظیم بود و کبار در حضرت یار سباطین
خدمت کشیده لکلکی پیامد ماری در گردن آویخته و محکم شده و بر شکل
داذخواهان و فریاد خوانان در مقابل تخت ملك بر زمین نشست و بزبان مرغغان
از دست مار فغان در گرفت، یکی از حجاب گفت این بی زبان از دست این حیوان
جانستان در مانده است و استغاثت بحضرت ملك آورده و با او استظهار و ثوقی

توان که از ما ایمن باشد تا اورا برهانیم ، کقباذ بر گشاذ تیرقادر و واثق بوذی فرمود که من بتیرسرمار در زمین دوزم تا مرغ راه هوا بردارد و مار را بزار و وار بگذارد ، گفتند رای اعلی بر ترست ملک رای بامضا رسانید و مرغ بفراغ خلاص یافته از چشمها غایب گشت ، بعد از زمانی چون مستبشری و مستظهری گرازان و نازان حلقه کنان بهمان موضع فرود آمد پنج دانه در دهان خدمت کنان سر بر زمین نهاد و بغیبت تشریف داد ، ملک فرمود که مکافات این احسان که در باره او نمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تا خود چیست ، چون بکنار تخت نقل کردند ملک فرمود که این چه شاید بود گفتند این از نوادر دهر و غرایب عصرست چشم ما چنین چیزی ندیده است و گوش جنس این واقعه نشنیده ، اصناف مردم را از علما و حکما و اطبا و دهاقین و رهابین و فیلسوفان [و] عطاران و بقالان و مردم کشاورز را حاضر کردند و بخدمت تخت اعلی آوردند ، هر کسی سخنی میگفت و در ^و میسفت اتفاق بران نهادند که این دانه هرچ را بشاید ازین قدرکاری نگشاید در زمین دفن باید کرد تا ازو چه زاید ، در جایی حصین روز باری جستند و بر طرف مرغزاری بکشتند و در تعهد افزودند تا بمدت نبت از هر یکی شاخی جست که حضرت او ناموس اجنحه طاووس بشکست ، خبر بکقباذ رسید تجشم کرد و بدید و وصیتی کی لایق بود تقدیم فرمود و در تعهد فرود تا بانگور بود و لطف خود نمود ، گفتند این نبات در حضرت نضرتی داشت و بمیوه سر بفراشت ازو دیگر دانها بیاید کاشت تا زیب باغها و آرایش راغها ازو حاصل شود ، چو بسیار شد نمی یارستند خوردن چه بر منافع و مضار واقف نبودند ، ملک فرمود که منفعت این در آب و شراب تواند بود ، چو آب بگرفتند و در خنب کردند بجوش آمد فیلسوفان ازان در تعجب ماندند بر آن نهادند که جمعی مباح الدم را حاضر باید کردن تا تجربت حاصل آید ، سه کس مختلف المزاج را بیاوردند و با کراهی

عظیم با صد هزار بیم شربتی هریکی باز خوردند بدوم شربت گستاخ شدند و بسوم شربت فریاد کردند تا چهارم بیاوردند چون پنجم رسید نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند ولور و سمسول ورزیدند و کس را بالای خود ندیدند ، زبان بدشنام کقباز کشیدند چون بغایت مستی رسیدند ، روز دیگر صبر نمی توانستند و بزرگان در آن شروع نمی یارستند ، گفتند تا چهار فصل بریشان نگذرد ایمن نشاید بود که این نشاط غمی آرد و مرگی بریشان گمارد ، در چهار فصل چند کس را این شراب بدادند تا فواید شراب روی نمود و همرا نشاط افزود گفتند منفعت آن دانه این بود ، بعد از آن زینت مجلس و جمع احباب بدان می جستند «

ص ۷۰ س ۷ غوره ؛

غوره یا غورج (معرب) ، نام قریه ای بوده است بر دهر هرات ،

رجوع شود بمعجم البلدان ج ۳ ص ۸۲۱ و ۸۲۴ .

ص ۷۰ س ۱۰ نام بر سر زبان بگویند ،

« و در سواد هری صد و بیست لوف انگور یافته شود هریک از دیگری

لطیف تر ولدید تر . » (چهار مقاله نظامی عروضی ص ۳۱)

ص ۷۳ س ۱۷ خدا العفو ،

مأخوذ است از قرآن سوره هفتم آیه ۱۹۸ .

ص ۷۵ س ۸ تودل از کار او فارغ دار ،

این غلامی که سلطان محمود باین طور تربیت کرده است هیچکس نمیتواند

باشد مگر ایاز او یماق که بعدها در روزگار سلطان مسعود از سرداران معتبر شد

و در سال ۴۴۹ هجری در گذشت (رجوع شود باین الاثیر در حوادث این سال) .

فرهنگ

لغات و اصطلاحات نوروزنامه

بعضی لغات مربوط بانواع اسپ درین فرهنگ ضبط کرده‌ام که در نوروزنامه ذکر آنها نیامده است ، اما چون در ضمن تتبع برای یافتن لفظ صحیح بعضی از نامهای اسپان که در متن آمده بود باین لغتها برخوردیم آنها را نیز یاد داشت نمودم ، شاید که برای کشف حقیقت سایر نامهایی که هنوز مجهول مانده مفید افتد .

انواع اسپ .	آبان ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابرکاس ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .	آبگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .
ابرقون ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .	آذر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابلق (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ ،	آژخ ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .
ابلك بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی (کذا) هر چیز دورنگ را گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً ، و ابلق معرب آنست ، برهان . سیف [اسفرنگ] گوید (از رشیدی) :	ابرش ، بر وزن مهوش ، رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته را گویند ، و اسپ که نقطهای مخالف رنگ او بر او باشد ، برهان . « ابرش بیشتر بد باشد خاصه که چشم و کون و خایه و دم او سپید بود . » (قابوسنامه) . نیز رجوع شود به فرسنامه هاشمی (۱) ص ۱۳ در جزء
گر بدانند که بدورتو دورنگی عیبست صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک	

(۱) این فصل فرسنامه هاشمی که در تمام این فرهنگ مورد استفاده اینجانب شده است بقول خود او منقولست از فرسنامه ای که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته شده بوده است .

« اسپ ابلق ناستوده است و نیک خود کم بود . » (قابوسنامه) . نیز رجوع شود به فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ . از اسپهای معروف تاریخ یکی ابلق انوشروان را ذکر کرده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ . « اگر سیر سبزه را خواهی ابلق » (هاشمی ص ۱۰) .
ادس ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ .
اردیبهشت ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .
ارغون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ ،
 بروزن گردون اسپ تند و تیز را گویند ، برهان . اسدی گوید :
 هزار اسپ دیگر بزین ستام از ارغون و از تازی تیز گام
اسفندارمن ، رجوع بحواشی ص ۸۳ .
اسماعیلی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ،
 ظاهراً منسوب به صاحب اسمعیل بن عباد وزیر آل بویه است .
اشقر (نوعی اسپ) ۵۵ : ۱ ،
 رجوع شود بقاموسهای عربی .
اشکوه = مرغان شکاری ، ۵۷ : ۱۰ و ۵۹ : ۷ .

اشکل و اشکیل ، بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام ، اسپ را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد ، برهان . « آنکه دست و پا خلاف یکدیگر بود آن را اشکیل خوانند . » (هاشمی ص ۸) .
افزار = ادویه ، ۶۳ : ۱۴ و ۶۴ : ۸ ،
 بروزن رفتار . . . ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن ، برهان .
اکدش ، بکسر اول و دال ابجد بر وزن کشمش ، دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقاً . . . و انسی و هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصاً ، و آن را عربی جنس خوانند ، برهان . و نظامی گوید (از سروری) :
 نظامی اکدش خلوت نشین است که نمیی سر که نمیی انگین است .
أوقیة (وزنی است) ۳۷ : ۱۰ و ۳۸ : ۹ ،
 جوهری گوید که در زمان ما آنچه میان مردم متعارف و در نزد اطباء مسول به

در نسبت بآن بحرانی و بحری هر دو آمده است . بحرین ناحیه ای از شبه جزیره عربستان را می گفته اند که در ساحل خلیج فارس میان بصره و عمان قرار داشته و شهر مرکزی آن موسوم بوده است به **مجر** . این ناحیه جزء بلاد نجد محسوب می شده و غیر از جزیره بحرین امروزی است . **بدو** ، بفتح اول و ثانی و سکون واو ، اسپ تند رو را گویند ، برهان .

پرَدَن ، بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن ، . . . اسپ جلد و تند را نیز گویند ، برهان .

بُدْفَضَلی (بوالفضلی ، نوعی قلم) ۴۹ : ظاهرأ منسوب بابوالفضل محمد پسر عمید ابو عبدالله حسین است که به ابن العمید معروفست .

بند = مفصل ، ۶۴ : ۶ .

بنفشه گون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ . **بور** (نوعی اسپ) اسپ که رنگ او بسرخ گراید ، سروری و برهان . « اسپ بور (خ : بوز) کم بود که نیک باشد . » (قابوسنامه) . « اگر شکار را

است وزن اوقیه و وقیه ۱۰ درهم و هفت يك درهم است که معادل يك استار (سیر) و دوثلث استار میشود ، رجوع کنید بتاج العروس در ماده وقی .

اھار ؟ ، ۵۶ : ۱۴ .

باد ، . . . اسپ را نیز گویند که بحرینی فرس خوانند ، برهان . امیر خسرو گوید : فرود آمد ز پشت باد چون باد ؛ همو گوید : چو شه دید آن دو باد تنگ بسته ، از فرهنگ رشیدی .

بادخنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ، رجوع شود به باد و خنگ .

بادروی ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ ، رجوع شود به باد .

بارگی ، بفتح ثالث بر وزن خانگی ، اسپ را گویند و بحرینی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسپ باشد و بعضی اسپ بالانی بارکش را گفته اند ، برهان . **بارہ** ، اسپ را نیز گویند که بحرینی فرس خوانند ، برهان .

بحری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ ، شاید منسوب به بحرین مراد باشد ، چه

بکندي زدی پیش بیدادگام (فردوسی)؛

دل هر دو بیداد ازان سان بسوز

که هرگز نیستند جز تیره روز (فردوسی)؛

دل هر دو بیداد شد پر نهب

که اختر همی رفت سوی نشیب (فردوسی) .

و مفهوم ظلم را به اضافه یاء مصدری

میرسانده اند :

ز بیدادی نوذر تاجور

که بر خیره گم کرد راه پدر (فردوسی) .

مع هذا در اوایل قرن هفتم هجری شمس

قیس مینویسد که « لفظ بیداد اسم

علمست ظلم را . »

بیدخ ، بفتح اول بروزن برزخ ، اسپ

جلد و تند و تیز خیز را گویند و بکسر

اول هم آمده است ، برهان . بیدخ اسپ

تند و جنگی ، سروری . نیز رجوع شود

به هیدخ .

بیمارناک = علیل مزاج ، ۵۷ : ۶ ،

انکشتال بفتح همزه بیمارناک بود ،

سروری ؛ بیمار غنچ بیمارناک بود و

دردمند ، سروری .

پالا ، پالاد ، پالاده ، پالای ،

خواهی بور . » (هاشمی ص ۱۰) .

از اسپهای معروف در تاریخ یکی بور

بزن را ذکر کرده اند ، هاشمی

ص ۱۰-۱۱ .

بورسار (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ ،

رجوع شود به بور .

بوز اسپ نیله که رنگش بسفیدی گراید ،

و مطلق اسپ جلد و تند و تیز را گویند ،

رشیدی و برهان . نیز رجوع شود به

فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ .

بوستانی (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۸ .

بهارگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .

بهاز اسپ اصیلی را گویند که در ایلقی

بجهت تاج گرفتن سردهند ، برهان .

بهگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .

بهمن ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .

بی داد = ظالم ، ۹ : ۱۵ ، این استعمال

مطابق منطق است چه داد عدل است و

بی داد کسی میشود که عدل ندارد یعنی

ظالم است . استعمال سایر متقدمین هم

شاهد صحت این مورد است :

ورا کندرو خواندندی بنام

بالا بپاء تازی اسپ جنیت باشد که آن را کتل خوانند، حکیم فردوسی فرماید:
بسالای رزم اندر آورد پای

خروشان و جوشان در آمد ز جای ،
برهان قاطع و مجمع الفرس سروری (که در لغت بالای دریت فردوسی « بالای خنگ » آورده) . پالاد اسپ جنیت را گویند که اسپ کوتل باشد و آن اسپ است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند ، و اسپ بالانی را نیز گفته اند ، برهان و سروری . پالاده اسپ جنیت را نیز گویند که اسپ کوتل باشد ، استاد عنصری گوید :

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود
سبز خنگ چرخ پیش قدر او پالاده ای ،
برهان و سروری .

پدید کردن ، رجوع شود به ص ۸۴ .
پروردگار = مربی و پرورنده ،
۱۱ : ۴۲ .

پی = عصب ۴۰ : ۵ و ۶۴ : ۱۲ .
پیسه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ و ۵۴ :
ه ، با ثانی مجهول بر وزن کیسه ، بمعنی

سپاه و سفید بهم آمیخته باشد ، و نیز هر رنگی که سفید آمیخته بود و عربی ابلق گویند ، حکیم انوری گوید :

جاه تو سایه ایست که خورشید را بجز
امکان پیسه کردن آن نیست در شمار ،
برهان و سروری .

پیسه کمیت (نوعی اسپ) ۵۳ :
۱۰ و ۵۴ : ۶ ، رجوع شود به پیسه و کمیت .

تازی چرمه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ،
از اسپ تازی اسپ عربی مراد است ،
برهان . نیز رجوع شود به چرمه .

تباهاه ، ۱۱ : ۶۲ ، بفتح رابع ، گوشت پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلبه باد نجان و باد نجان پخته و کباب و تخاگینه هم آمده است ؛ تباهاه بر وزن تفازچه گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است ، برهان . طباهجه یا طباهج گوشت شرحه شرحه شده که عربی صیف گویند و آن معرب تباهاه است (از تاج المروس) .

ترغ ، بضم اول و ثانی و شکون غین

درختی که برزین اسپ و کمان و امثال
آن پوشند، برهان قاطع؛ «این ملاطفتها
در میان چوبی نهادند و سالیخ وار توز
کمان بر پوشیدند و بدست سرهنگی به
ری فرستادند.» (راحة الصدور).

درخت خدنگ همانست که ازان تیر
خدنگ و زین خدنگ را میگرفته‌اند.
پس پوست آن بجای کاغذ و نیز برای
پوشیدن روی کمان و سپر و زین اسپ
بکار میرفته است. و ازالیاف آن پارچه‌ای
می‌بافته‌اند که توزی خوانده میشود است
و آن از لباسهای تابستانی بوده است مانند
کتان، و یاقوت حموی اشتباه میکند که
اسم این پارچه را از اسم شهر **توز**
(**تَوْرَ، تَوُجَ**) در خوزستان مشتق
میداند. در المعجم آمده است :

یراهنم از خون و آب دیده

چون توز کمانست و من کمانم .

و کمال اسمعیل گوید :

از ماه چهره‌ام قصب السبق برده بود

و اکنون چو تار توزی گشتست پیکرم

و ابوالفرج رونی گوید :

نقطه دار، اسپی باشد سرخ رنگ که
آنرا کهر خوانند، برهان .

توری = رطوبت . ۶۳ : ۱۲ .

تماشاگاه ، ۷۷ : ۳۰۲ .

توایل = افزار، ۶۲ : ۱۱ و ۶۴ :

۸ ، التایل ، کصاحب و هاجر و جوهر ،
ابزار الطعام ج توایل ، قاموس . رجوع
کنید به افزار .

توز (پوست درخت خدنگ) ۳۹ :

۱۱ ، « در شهر جی پایتخت اصفهان
از زیر تلها و تپه هائی که شکافته شد
خانه‌های بیرون آمد پر از بستهای
زیادی از پوست درخت خدنگ (و آن
پوستی است که کمانها و سپرها را بدان
میپوشند و آن پوست را توز مینامند)
که بر آنها کتابتی نقش کرده بودند کسی
نمیدانست چه خطی است و چه بر آنها
نوشته . » (تاریخ سنی ملوک الارض و آثار
باقیه) ؛ ابن الندیم نیز در باب انواع
کاغذ گوید برای آنکه نوشته جاودان
بماند در روی توز که کمانها را بدان
پوشند چیز مینوشتند . توز و توز پوست

خروش از خم چرخ چاچی بخاست
(فردوسی) ؛

کمانی بازو در افگند سخت
یکی تیر برسان شاخ درخت
نگه کرد تا جای گردان بجاست
خندنگش بچرخ اندرون راند راست
(فردوسی) .

چرخ انداز بر وزن دست انداز کمان دار
را گویند ، برهان .

جُرده ، بضم اول بوزن مرده ، اسپ را
گویند که پدرش عربی و مادرش غیر
عربی باشد ، و اسپ خصی را هم میگویند ،
و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند ،
برهان . نیز رجوع شود به فرسنامه
هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ .

از اسپهای معروف تاریخ یکی جرده
بهرام را آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

چرده . . . اسپ را نیز گویند که بور
باشد یعنی سرخ رنگ باشد ، برهان .

چرمه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ و
۵۴ : ۲ ، بفتح اول و ثالث و سکون

ثانی ، مطلق اسپ را گویند عموماً و

همیشه تا بموز و بدی بکار شود
لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب
توسن ، بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن
کودن ، وحشی و رام نشونده را گویند
عموماً ، و اسپ سرکش و حرون و
جهنده را خصوصاً ، برهان .

تیر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .
چارگامه ، باگاف فارسی بر وزن
کارنامه ، اسپ رهوار خوش رفتار
باشد ، برهان .

چاشنی ، رجوع بحواشی ص ۹۳ .
چپار ، بر وزن قطار ، هر چیز دو رنگ
باشد عموماً . . . و اسپ که نقطهها و
گاههای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن
داشته باشد خصوصاً ، و عربی ابرش
خوانند ، برهان .

چرخ (نوعی کمان) ۴۰ : ۱۳ و ۴۱ :

۸ ، کمان سخت را گویند ، و نوعی از
کمان که آن را تخش گویند ، و کمان

حکمت را نیز گویند و آن نوعیست از
منجنیق که بدان تیر اندازند ، برهان .

ستون کرد چپ را و خم کرد راست

اسب سفید موی را خصوصاً ، برهان .
پر از خشم و پر کینه سالار نو
نشست از بر چرمه تیز رو
ببفکند برگستوان و بتاخت

بگرد سپه چرمه اندر نشاخت . (فردوسی)
چراننده کرگس اندر نبرد

چاننده چرمه ره نورد . (فردوسی)
خاقانی گوید (از فرهنگ رشیدی) :
دو اسپه در آبی و رکابی در آور

کز و چرمه صبح بکران نماید .
« اسب چرمه خنک ضعیف بود ، اگر
خایه و میان رانها وی و سم و دست و
پای و بوش و ناصیه و دم سیاه بود نیک
باشد . » (قابوسنامه)

چشم = سفیدی میان سرفا و قاف و
واو ، ۴۷ : ۴۰ .

چشینه (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۱ ،
بر وزن خزینه بمعنی چشیشه است که
رنگ اسب و استر باشد و آن را خنک
گویند یعنی سفید موی ، برهان .

چشیشه بر وزن همیشه رنگی باشد
مخصوص اسب و استر که آن را خنک

خوانند ، برهان .

چل ، بکسر اول ، اسپ است که دست
راست و پای چپ او سفید باشد ،
برهان .

جم بور ؟ اسپ که روی و شکم و هر
دو دست و پای او سفید باشد ، سروری .
نیز رجوع شود به جمزیور .

جمزیور ، بازای هوز و واو بر وزن
همدیگر ، اسپ را گویند که روی و شکم
و هر دو پای او سفید باشد ، برهان .
نیز رجوع شود به جم بور .

چمند ، **چمن** ، **چمند** ، **چمند** ، بر
وزن لوند ، مردم کاهل و باطل و بی کار و
مهمل را گویند ، و این لفظ را بر اسب
گمراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند ،
و در اصل جایمند بوده بکثرت استعمال
الف و یا افتاده چمند شده ، برهان .

چمن اسب خوش راه و نرم رفتار را
هم گفته اند ، برهان . چمند ، بوژن
سمند ، اسب کند رفتار و کاهل را
گویند ، برهان و سروری .

چموش ، بر وزن خوش ، اسب و

تنسب اليه لانه اول من امر بائخاذها ،
 و القياس احنى ، از تاج العروس .
 « دخلت علي المنصور ذات يوم و علي
 دراعة فضفاضة و سيف حنى اقرع
 بعله الأرض » (طبری) .

خاک رنگا (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .

خر داد ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .

خر ماگون (نوعی اسپ) ۵۳ :

۱۱ ، « بهترین رنگها اسپ کمیت و

خر ماگون است که هم نیکو بود و هم در

گرما و سرما صبور باشد و رنج کش . »

(قابوسنامه) . « اما کمیت و کهر هم دو

رنگست يك رنگ کمیت روشنتر است يك

رنگ کهر که تیره تر و برنگ خرما باشد . »

(فرسنامه اسدالله خوانساری) .

کمیتی که رنگش چو خرما بود

بگرما و سرما توانا بود .

خسروانی (دینار —) ۲۴ : ۱۱ ،

خسروانی نوعی زر رایج هم بوده است ،

برهان . فرخی گوید (از رشیدی) :

همیشه تا چو درمهای خسروانی کرد

ستاره تابد هر شب ز گنبد دوار . . .

استر لکد زن و بدنعل را گویند ، برهان .

جو ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۱ .

چو گانی اسپ باشد که در چوگان بازی

مناسب باشد سواریش ، سروری و برهان .

حرمَل = اسفند ، سداب بیابانی ،

۳۷ : ۱۶ ، دانه گیاهی معروفست که

برای دود دادن بکار میرود و برای درد

مفاصل نیکست ، مسهلست و سودا و بلغم

را خارج میکند و خون را پاک میسازد

و خواب می آورد زیرا قوه مست

کنندگی دارد مثل شراب که مستی می

آورد ، و آن بر دو نوع است نوعی از

آن را بغارسی اسفند گویند و نوع دیگر

آن سداب بیابانی است ، از تاج العروس .

حنیفی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۴ ، و

آن منسوبست به ابو بحر صخر الاحنف

پسر قیس بن معاویه تمیمی بصری ، وهو

تابعی کبیر من العلماء الحکماء ، ولد فی

عهد النبی و لم یدرکه ، و الاحنف لقب له

و انما لقب به لحنف کان به . . . وهو

الذی افتتح الروزنامة سنة ۶۷ بالكوفة

و يقال سنة ۷۳ ، و السیوف الحنیفة

امروز میدهند سابقاً نداشته بلکه بمعنی سکو و صفت و تحت مانند بود که در وسط میدانی یا پای دیواری می بسته و می ساخته اند مانند تحت وسط تکیه ها . « پیشین از ملوک عجم دکانی [بلند] بساختندی و بر اسپ بر آنجا رفتی تا متظلمان را که در آن صحرا گرد بودند همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی . » (سیاستنامه) ؛ « دکانی بلند کرده بودند در پیش میدان و چاهی کنده فرمود تا مزدک را بگرفتند و بران دکان تاسینه در چاه کردند . » سیاستنامه .

دمشقی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .

دوات ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .

دوست دار ، ۹ : ۳ ، « این کلمه عموماً

باین طور نوشته میشود ولی املائی صحیح آن که مبتنی بر فقه اللغة و علم اشتقاق لغات

فارسی باشد **دوستار** است و آن معادل

با **Daustāram** فرس قدیم و مأخوذ

از آنست . کلمه اخیر حالت مفعولی لفظ

Dausta (بحالت فاعلی) است که

در یکی از کتیبه های دارای اول چندین

خایله ، رجوع شود به ص ۸۰ ،
منوچهری گوید :

شادمانه بزی ای میر که گردنده فلک
این جهان زیر نگین خلفای تو کند .

خایره ، رجوع شود بحواشی ص ۹۵ .

خنک (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ و ۵۵ :

۳ ، ۴ ، باول مکسور ، هر چیز که آن

سفید باشد عموماً ، واسپ موی سفید

را گویند خصوصاً ، برهان ، « اگر سیر

مرغزار را خواهی خنک . » (فرستامه

هاشمی ۱۰) . از اسبهای معروف

تاریخ یکی خنک خسرو را نام برده اند ،

هاشمی ۱۰ — ۱۱ .

خنک عقاب (نوعی اسپ) ۵۴ : ۱۱ .

خواننده ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .

خورشید (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۰

و ۵۴ : ۴ .

خوید ، رجوع شود بحواشی ص ۹۲ .

دارودان ، رجوع بحواشی ص ۹۴ .

دزوله ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۲ .

دکان = مضطبه ، ۲۸ : ۱۵ ، دگه

عربی و دگان یا دکان فارسی معنائی که

بار استعمال شده و تا بفارسی جدید رسیده است بدل به دوست شده است.» (نلد که در رساله حماسه ملی ایران) . ناصر خسرو در قبال دوستدار حتی دشمندار نیز ساخته و در شعر خود آورده است .

دو گروهه = دو گلوله ، ۴۰ : ۱۷ ، گروهه ، بضم اول و ثالث مجهول و فتح هاء ، بروزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خیرنان و پنبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد . بهمین معنی است قروهه که معرب آنست ، برهان . و دو گلوله که در گوشه کمان واقعست من نمیدانم چیست . نباید با کمان گروهه اشتباه شود که خود نوعی کمانست که بجای تیر با آن گلوله ها و مهره های گلی بقدر فندق می اندازند ، و آن را بفارسی زاغوک و زالوک و غابوک و غالوک نیز گویند و عربی قوس البنادق و قوس الجلاهدق .

دقی ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .

دیزه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ ، دیز . . . رنگ سیاه را گویند خصوصاً ، و رنگ خاکستری سیاهی مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسپ و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد ، برهان . دیزه ، بروزن ریزه ، بمعنی دیز است . . . و اسپ و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد ، والاغ و چاروایی که رنگ آن سیاهی و سبزی مایل بود ، برهان . دیزه چاروایی که رنگش سیاه باشد ، سروری . « اسپ دیزه که سیاه قوایم باشد و بران صفت بود که زرده را گتیم نیک بود . » (قابوسنامه) .

ذراحیح ۳۷ : ۱۷ ، صیغه جمع از کلمه ایست که خود آن به بیش از بیست وجه نقل شده و از همه مشهور تر آنها **ذراحیح** و **ذراحیح** است و این نام جانوری از حشرات است از مگس بزرگتر شبیه بزنبور و قرمز رنگ و دارای نقطه های سیاه و زرد و سفید و

دوبال که بدانها می‌برد . این حیوان سم
گشوده است و اگر خواهند اثر رسمی
آن بر طرف شود با عدس می‌آمیزند و
این مخلوط برای معالجه کسی که سنگ
هارش گزیده باشد بکار میرود ، از
تاج المروس .

ذو جسدین ، رجوع شود به ص ۱۰۱ .
رَخْش . . . رنگ سرخ و سفید در هم
آمیخته باشد ، و بعضی گویند رنگیست
میان سیاه و بور ، و اسپ رستم را نیز
باین اعتبار رخس می‌گفته اند ، برهان .
« چنانکه مشهور است رخس رستم
مرکب بود از رنگ قرمز و زرد تخم
مرغ و سفیدی و گل‌های بسیار کوچک
میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر
دم و از زیر چشم تا دهن سفید بود که
اورا بور ابرش بیضه سفید می‌گفتند . »
(فرسنامه اسدالله خوانساری) . نلدکه
در رساله راجع بداستانهای رومی و
پهلوانی ملی ایرانی در باب اسپ غول
هیکل رستم می‌گوید (ص ۱۸ از ترجمه
دوست گرامی من آقا بزرگ علوی) :

رخش باید همان کلمه سامی رخش باشد .
البته باید اذعان کرد که این کلمه در
بدو امر يك معنای عمومی و جامعی
داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً
باسبهای اصیل اطلاق میشده) . اگر
بخواهیم این کلمه را با Rakshas (= دیو)
هندی مربوط کنیم حدس واهی زده ایم .
رخش میبایستی « قهوه ای سیر » و
بعقیده برخی « رنگ سرخ باز » باشد .
این مطلب میتواند تا اندازه ای با شرح
شاهنامه (ص ۲۸۷ بیت ۹۶ و بعد از
چاپ وولرس) مطابقت نماید :

یکی مادیان تیز بگذشت خنک
برش چون بر شیرو کوتاه لنگ
دو گوشش چو دو خنجر آبدار
بر و یال فربه میانش نزار
یکی کمره از پس بالای او
سریں و برش هم پهنای او
سپه چشم و بور ابرش و گاو دم
سپه خایه و تند و یولاد سم
تتش برنگار از کران تا کران
چو بزرگ گل سرخ بر زعفران

و ۵۴ : ۱۰ ، « واسپ زاغ چشم
 شب کور بود . » (قابوسنامه —
 و حکایتی نیز در این باب آورده است) .
زاغ زبان ، بسکون ثالث ، در اسپ
 تعریف است و در آدمی کنایه از مردم
 سیاه زبان باشد یعنی کسانی که نفرین
 ایشان را اثری هست ، برهان . « آسان
 دهن از بالا اگر از پشت دندانها بقدر
 نیم گره سیاه باشد او را سق سیاه گویند
 بسیار بد است خصوص از برای صاحبش ،
 هر چند رنگ سفیدی داشته باشد . »
 (فرستامه اسدالله خوانساری) .
زرد رخس (نوعی اسپ) ۳۵ : ۱۱ ،
 رجوع شود به رخس .
زرده (نوعی اسپ) ۵۴ : ۱۰ ، بر
 وزن ارده ، اسپ را گویند که زرد رنگ
 باشد ، کمال اسمعیل گوید :
 انامل تو چو گردد سوار زرده کلک
 (از برهان و فرهنگ رشیدی) . « و
 اسپ زرده آن جنس که بغایت زرد بود
 نیک باشد و بروی درم درم سیاه و بش
 و ناصیه و دم و خایه و کون و میان ران

بخالاتیاس این کله را Fuchsrot ترجمه
 کرده است . در هر صورت ربطی با
 کله « رخس » فارسی بمعنای تابش
 ندارد . رخس در شاهنامه بطور اسم
 جنس نیز مثلاً ص ۸۱۷ بیت ۸۱۴ استعمال
 شده است ، همچنین در امثله ذیل :
 ز پشت رخس رسته چون سهی سرو
 مر او را روی در من پشت در مرو
 گرازان رخس چون طاووس صدرنگ
 پیشش در نشسته نقش ارژنگ
 (ویس و رامین ۱۲۷ : ۷۹۶)
 فرود آمد ز تخت کوه سارش
 بیاوردند رخس راه وارش
 پشت رخس که پیکر در آمد
 تو گفتی رخس او را پر بر آمد
 (ویس و رامین ۳۱۰ دوسطر اخیر)
 چو آذین را بدید از دور بشناخت
 همانکه رخس گلگون را برو تاخت
 (ویس و رامین ۳۱۱ : ۱۱)
 « رخس مطلق اسپ را هم میگویند . »
 (برهان) .
زاغ چشم (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴

justa در زبان لیتوانی بمعنی کمر بند با این کلمه نزدیکی دارد .

سبز خنک (نوعی اسپ ، ظاهر آ : سبز خنک) ۵۳ : ۱۰ ، عنصری گوید :

ابلق ایام را تا بر نشیند می رود .

سبز خنک چرخ پیش قدر او بالاده ای .

در فرسنامه هاشمی ص ۱۳ در انواع

اسپ « سبز خنک » چاپ شده است .

سپید (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ :

سپید زرده (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴

و ۵۴ : ۵ ، رجوع شود به زرده .

ستیر ، رجوع بحواشی ص ۱۰۲ .

سرخ چرمه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ،

رجوع شود به چرمه .

سرخ خنک (نوعی اسپ) ۵۴ : ۱۲ ،

رجوع شود به گل خنک و خنک .

سرننگ (نوعی اسپ) ، فرسنامه هاشمی

ص ۱۳ دیده شود . « اگر چوگان را

خواهی سرننگ » (هاشمی ۱۰) .

سریجی (نوعی شمشیر) ، در تاج

العروس گوید که سریج بر وزن زینر

نام آهنگریست معروف و آن کسی است

و چشم و لب او سیاه بود . « قابوسنامه) ؛

« زرده را که گفتی در سبزه زار جویبار

فردوس چریدست . « (مرزبان نامه) .

نیز رجوع شود به جرده .

زنار ۸ : ۳ ، مراد اینجا کشتی است

هر چند که کشتی بستن قرنها بعد از

زمانی که بحسب اعتقاد ایرانیان طهمورت

زندگی میکرده است وضع شده است .

نویسندگان اسلامی این دورا بهم خلط

میکرده اند . زنار کمر بندی بوده که

ذمیان نصرانی در مشرق زمین با امر

مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند

تا مایشان را از مسلمانان ممتاز سازد ،

چنانکه یهودیان مجبور بوده اند عسلی

(وصله ای عسلی رنگ) بر روی لباس

خود بدوزند . زنار از لفظ یونانی

جدید *Zonoi* و آن از کلمه یونانی

قدیم *Zonoiou* که مصغر *Zonoi* است

گرفته شده است . کشتی و کشتی

(معربش کستیج) کمر بند مذهبی

زرتشتیان است که بستن آن جزء شرایط

دینست و آداب مخصوصی هم دارد . لفظ

« و اسپ سمند باید که همچنین باشد »
یعنی مانند اسپ زرده باشد، قابوسنامه .
« اگر دوآندین را خواهی سمند . »
(فرسنامه هاشمی ص ۱۰) . از اسپهای
معروف تاریخ یکی سمند کیخسرو را
آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

سوخته = قو ، ۳۵ : ۱۲ و ۴۴ : ۶ ،
آنچه آتش درو زند و آن را یدیه نیز
گویند و بعربی حراق گویند ، شیخ
سعدی گوید :

فتاد آتش صبح در سوخته

بیکدم جهانی شد افروخته ،

(از سروری) . پنبه و لتهای که آتش
در آن گیرند و بعربی حراق گویند ،
رشیدی . حراق و حراقه بالضم سوخته
چقماق و العامة تقول بالتشدید ، صراح .
حراق کغراب سوخته چقماق ویشدد ،
منتهی الارب .

سور اسپ خاکستری رنگ سیاهی
مایل که خط سیاه از کاکل تا دم او
کشیده باشد و آن را سول نیز گویند ،
و داشتن چنان اسپ را تا مبارک دانسته اند

که شمشیرهای سرخی بدو منسوبست .
آیا ممکنست که شمشیر مرخی که در
متن چاپ شده است همین باشد ؟ رجوع
شود باین کلمه .

سعیدی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ .

سُکسک ، بضم هردوسین و سکون
هردو کاف ، اسپ که راه نداشته باشد
و قطره و ناهوار رود ، انوری فرماید :
اسپی چنانکه دانی زیر از میانه زیر
وز لاغری که بود نه سکسک نه راهوار .
(از برهان و سروری)

سلمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .

نمیدانم آیا ممکنست این شمشیر را
منسوب بشهر سلمیه دانست و آن را
سلمانی خواند یا نه . « سلمیه بسکون
میم و تخفیف یاه شهری است نزدیک
حمص و نسبت بآن سلمانی است به
تحریک . » تاج العروس .

سلیمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ .

سمند (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ و ۵۴ : ۴
و ۵۵ : ۳ ، بر وزن کند ، رنگی باشد
بزرگی مایل مر اسپ را ، برهان .

و گفته‌اند سور از گله دور ، برهان و فرهنگ رشیدی .

سول رنگ خاکستری مایل بسیاهی از اسپ و استر که نامبارک میدانند ، سنائی گوید :

آن یکی عیسی ، آن دگر خرسول ،
وان دگر خضر و آن چهارم غول .
از فرهنگ رشیدی و انجمن آرای
ناصری .

سیا رخش (نوعی اسپ) ۱۱:۵۳ ، رجوع شود به سیاه و رخش .

سیاه (نوعی اسپ) ۳:۵۵ ، شاید معادل ادهم عربی ، نیز رجوع شود به فرسنامه هاشمی ص ۱۳ در انواع اسپ . از جمله اسپهای مذکور در تاریخ سیاه جمشید را نام برده‌اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .
من « افراس الملوك المذكورة المنسوبة اليهم ادهم كبخسرة » (غرر اخبار ملوك الفرس) . « سیاه نام اسپ اسفندیار است و چون سیاه بوده بدین نام میخوانده‌اند ، برهان

سیاه چرمه (نوعی اسپ) ۳:۵۴ ،

رجوع شود به چرمه .

سپس ، بر وزن کیس ، بمعنی اسپ جلد و تند و تیز باشد ، برهان .

سیمگون (نوعی اسپ) ۱۵:۵۳ .

شبدیز (نوعی اسپ) ۱۰:۵۳ و

۵۴:۳ ، « پرویز را پیش از دوازده

هزار اسپ بود که هیچیک بتنهائی

نمیتوانست تن او را حمل کند جز اسپ

معروف بشبدیز ، که در میان چارپایان

همان مقام را داشت که خود او در میان

بزرگان و خدایان . شبدیز فرد کامل

اسپان و پیکر زیبائی و نیکوئی و جامع

صفات آب و آتش بود . همینکه چشم

زخم درو رسید و مرد کسی جرأت نکرد

که خسرو را ازان آگاه کند ، آخر

سالار بزرگ ناچار به فیلبد (پهریت ،

باربد) خنیاگر متوسل شد و او در

دستان خویش این جمله را گنجانید که

شبدیز بیش نی چدونی چردونی خسبد

که برای خسرو پرویز کافی بود . از غرر

اخبار ملوك الفرس . « گویند رنگ آن

سیاه بود و وجه تسمیه آن شب رنگ است

بشراب زرد است که عبارت بیان نام و منفعت آن نیز از نسخه اصل افتاده است ، رجوع شود به شراب زرد .
شراب خرمايي ۸ : ۶۵ ، و نبيذ التمر كثير التوليد للدم العكر و قليل المعونة علي الهضم مطلق للبطن اطلاقاً ليس بنافع جداً بل فيه اطلاق يقبل على الطبيعة بجهته وازلاق ، رازی ، بنقل ابن بيطار .
شراب ريحاني ۵ : ۶۳ ، ابن بيطار آن را « شراب ناب خوش بو » میداند و بس ، ناصر خسرو گوید :

روز با روزه و با ناله و تسيحي

شب با مطرب و با باده ريحاني

« والريحاني منه اكثر صعوداً الي الرأس و تصديعاً له و لذلك ينبغي ان يحذره من يعتره الصداع و الرمد و يسرع الي رأسه الامتلاء و تدفع مضرته متى اضطر الي شربه بشم الكافور و الرياحين الباردة و تبريد الرأس بالماورد و الصندل و الخل و دهن الورد و التنقل عليه بالسفرجل و جميع ما يمنع صعود البخار الي الرأس وهي جميع الفواكه الحامضة القابضة . » رازی

چه دیز بمعنی رنگ باشد ، گویند از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آن را از روم آورده بودند ، و بعضی گویند شب دیز و گلگون (باین کلمه رجوع شود) هر دو از يك ماديان بهم رسیده اند ، و چون او را نعل بستندی بده میخ بر دست و پایش محکم کردند ، و هر طعامی که خسرو خوردی او را نیز خورایندندی ، و چون شب دیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند و هر گاه که بدان نگریستی بگریستی . « از برهان قاطع باختصار » .

شراب آفتاب پرورد ۱۵ : ۶۴ « والمشمس اسرع في توليد الحميات و تعفين الدم . » رازی ، بروایت ابن بيطار .
شراب قرش و شمش (که بعربی قهوه گویند) ۱۰ : ۶۴ ، « والقهوة من الشراب اوفق للمحرورين غير انها تسقط شهوة الجماع . » رازی ، بنقل ابن بيطار .

شراب تلخ و تیره ۱ : ۶۳ ، بیان مضرت و دفع ضرر این نوع می از نسخه اصل ساقط شده ، و جمله بعد مربوط

شراب مست کتنده ۶۲: ۱، الشراب

المسکر یسخن البدن و یعین علی هضم

الطعام فی المعدة . . . و یسکن العطش اذا

مزیج بالماء . . . و ینحسب البدن متی

شرب علی اغذیه کثیرة الاغذاء و

یحسن اللون و یدفع الفضول جمیعاً و یسهل

خروجها من البدن بالنحو و البول و العرق

و التحلل الخفی الذی بالمسام ، رازی .

شراب ممزوج ۶۴: ۴ ، و الصرف

موافق للبطن فی کسر الریاح و هضم الطعام

وارداً للرأس فی تبخیره و الصعود الیه

و الممزوج بالضد . . . و ینبغی ان یکثر

مزاجه المحرورون و لا سیما لما کان اقوی

و اعتق حتی ینبغ ان لا یحس له بکبیر طعم

و یقلله المبرودون و یعتدل فی اصحاب

الامزجة المعتدلة و الابدان المعتدلة ، رازی .

شراب مویزی ۶۵: ۳ ، « و ینبذ

الزبیب المجرد ینذهب بذهب الشراب

الاسود الغلیظ الا انه اقل اسخانا للبدن

منه و هو اقوی قبضاً . « رازی .

شراب میان تیره و تٔک ۶۲: ۱۳ ،

والاحمر المعتدل فی غلظه و رفته اعدل

شراب زرد ، نام این نوع می در نوروز

نامه نیست ، اما آنچه بعنوان دفع

مضرت شراب تلخ و تیره در صفحه ۶۳

آمده است در قول رازی مربوط باین

نوع شرابست : « و اما الاصفرا القوی

الطعم جداً فانه یسخن اسخانا قویاً و

یضر اصحاب الامزجة الحارة الا ان یکثر

امزاجه جداً و یتنقلوا بالفواکه الباردة . »

شراب سپید و تٔک ۶۲: ۷ ، تنک

بمعنی رقیق ، و تیره بمعنی غلیظ استعمال

شده است . « و الابيض الرقیق اقلها

غذاءً و اوقعها للمحرورین ، فان الشراب

له مع اسخان البدن ان ینخرج الصفراء

التي تتولد قليلاً قليلاً فی البول ، فمن

کان یکثر به الصداع عن شرب الشراب

فلیختر الابيض الرقیق منه العدیم الریح ،

رازی .

شراب مروقی ۶۴: ۴ ، بضم میم و فتح

راء و واو مشدده و قاف ، خریست که نان

میده و بکسمات دران خیسانیده بعد از

شش ساعت صاف نمایند و بخورند ، کثیر

الغذا و موافق ناچهین است ، مخزن الادویه .

صابونی (حلوا) ۱۳ : ۹ ، نوعی
لرزانک یاز احة الحلقوم که از روغن کنجد
و نشاسته و عسل می پخته و دانه های پسته
یا بادام در آن بکار می برده اند ؛ و آن
برنگهای گوناگون بوده است و گل گل
و قالب قالب بریده میشده مانند مسقطی ،
و گفته اند که سبب صابونی خواندن آن
همین بوده است که شبیه بقالبهای صابون
مصری میشده که برنگهای سرخ و زرد
و سبز میساخته اند ؛ این حلوا که در دیار
مغرب صابونی نامیده میشده همانست که
در بلاد مشرق پالوده و فالوذج میگفته اند
(دزی) . اشتباه نشود با آنچه امروزه
پالوده مینامیم ؛ رجوع شود بدیوان ناصر
خسر و بحواشی آقای دهخدا ص ۶۷۹ .
طابی ، رجوع شود بحواشی ص ۹۸ .
عسجدی (نوعی خط) ۴۶ : ۱۴ .
عمیدی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ، شاید
منسوب به عمید ابو عبدالله حسین بن محمد
باشد که پدر ابن العمید معروف و مردی
بود دارای فضل و ادب و صاحب منشآت
مشهور . نیز ممکنست فرض **کرد**

الشراب وهو یولد دماً جيداً . « رازی .
شراب نو ۶۳ : ۱۰ ، « و الحدیث
کثیر البخار سریع الا ان بخاره رطب لا
ینکی الرأس کبیر نکایة کما ینکیه الریحانی .
« رازی . « و اما الشراب الحدیث فانه
نافع عسر الانهضام یری احلاماً ردیثة
و یدر البول . « ابن بیطار .

شمسی (نوعی قلم) ۵۰ : ۱ ، منسوب
بشمس المعالی قابوس و شمگیر ، برای
وصف آن رجوع کنید بنوروزنامه
ص ۵۰ : ۳ و بعد .

شهریور ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .
شولک (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۱ ، با
ثانی مجهول بر وزن کودک ، اسپ جلد
وتندو تیز رفتار را گویند ، و نام مرکب
اسفندیار هم بوده است ، خواجو در
های و همایون گوید :

بر آورد بر شولک تیز پای

چو دریای آتش در آمد ز جای

(از برهان و سروری و رشیدی) .

سیر پوست (نوعی اسپ - شاید : شیر
پوست) ۵۳ : ۱۵ .

جنس تیغ گوید « اذا كان من قلع الهند
وطبع اليمن . » (دزی) .

قوباء ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .

کچول ، رجوع بحواشی ص ۱۰۶ .

کدخدا ، رجوع شود به ص ۹۳ .

کرن ، **کرنند** ، **کرننگ** ، **کران** ، **بضم**

اول ، و **کرن** ، بفتح راء ، هردو نام نوعی

از اسپ است که رنگ او میان زرد و

بور باشد ، گویند ترکیست ، برهان و

سروری . **کرنند** ، بضم اول بر وزن بلند ،

و **کرنده** ، بر وزن کنند ، رنگی است

مخصوص اسپ که آن را **کرن** خوانند ،

برهان . **کرننگ** بر وزن تفنگ ، اسپ

آل را گویند ، برهان و سروری .

کرننگه ، بضم اول با کاف فارسی ، بر

وزن و معنی کرده است که رنگ مخصوص

اسپ باشد ، برهان .

کشکنجیر ۴۰ : ۱۱ ، یعنی سوراخ

کننده کوشک ، و آن نوعی از آلات

قلعه گشائی بوده است که بدان سنگهای

کلان یا تیرهای بزرگ و ستبر بدیوار

قلعه یا بارونی شهر پرتاب میکردند و

که عمیدی منسوب باشد بذوالکفایتین

ابن العمید ابو الفتح علی بن ابوالفضل

محمد بن الحسین بن محمد ، و او پس از

پدرش وزیر رکن الدوله گردید و وزارت

مؤید الدوله پسر رکن الدوله را نیز یافت

و در سال ۳۶۶ کشته شد .

فروردین ، رجوع شود به ص ۸۱ .

فقاع جزر ، ص ۹۰ دیده شود .

قراچوری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۵ ،

« وهی مالها حد واحد » (شرح منینی بر

تاریخ یمینی) ؛ « قراچور » باجیم فارسی

بر وزن بلادور ، بمعنی شمشیر باشد ؛

قراچوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار

و شمشیر زن هر سه نوشته اند و بجای

رای قرشت لام نیز نوشته اند که قراچولی

باشد ، برهان . « و چون یک سال با اسپ

و تازیانه خدمت کردی سوم سال او را

قراچوری دادندی تا بر میان بستی »

(سیاستنامه) .

قلعی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ ،

مراد از قلع هندی فولاد هندی است ،

و تعالی در لطائف المعارف در باب بهترین

از ضربت آن دیوار سوراخ و خراب
میشده است ، منوچهری گوید :

داد جشن مهرگان اسپهد عادل دهد
آن کجا تنها بکشکنجیر بندازد خدنگ
و سوزنی گوید :

من کمان را و خداوند کمان را بکشم
گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر
و انوری گوید :

نه مذجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر
رجوع شود به برهان و فرهنگ رشیدی.

کلاغی (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۱ .

کاوس ، بر وزن خروس ، اسپ را
گویند که چشم و رو و یوز او سفید
باشد و این چنین اسپ را شوم و بد بمن
میدانند ، برهان .

کلیج ، بکسر اول و تحتانی مجهول ،
اسپی را گویند که هر دو پای او کج
باشد ، برهان .

کمیت (نوعی اسپ) ۵۳ : ۵۴ و ۱۰ : ۵۴ :

۱۲ ، ۳ و ۵۵ : ۲ ، اسپ سرخ پال و
دم سیاه را هم میگویند ، برهان . عرب
« رنگ کمیت را هم از همه بهتر میدانند

و در حقیقت چنین هم هست ، بسرما و
گرما و گرسنگی و تشنگی و تاخت و تاز
و آفتاب و سنگلاخ و گل ولای طاقش
از همه بیشتر است ، چنانکه شاعر گفته :

کمیت کیل گرد زانو سیاه

بمیدان گدا را کند پادشاه

کمیتی که رنگش جو خرما بود

بسرما و گرما توانا بود . « (فرسنامه

اسدالله خوانساری) . « اگر جنگ را

خواهی کمیت یکرنگ » (فرسنامه

هاشمی ص ۱۰) . از جمله اسپهای

مذکور در تاریخ یکی کمیت فریدون را

آورده اند ، هاشمی ص ۱۰ — ۱۱ .

کودن ، بفتح اول بر وزن روزن ،

اسب پیر کند رو بالانی کمراد را نیز

گفته اند ، برهان ، و فرهنگ رشیدی

در ماده بوز .

کهر ، بفتح اول و ثانی بر وزن سفر ،

رنگی باشد مخصوص اسب و استر ، و

آن را کمیت هم می گویند ، برهان .

گرداندن = گرداندن = هضم

گرداندن ، ۶۰ : ۵ ،

گَرْدَنای ، **گَرْدَنای** ۱۶:۵۴ ، « واسپ قالع شوم بود آنکه بالای کاهل گردنای موی دارد ، و مهقوع همچنین آنکه گردنای زیر بغلش بود ، و اگر بهر دو جانب بود شوم تر ، واسپ فرسون هم شوم بود که گردنای بالای سم دارد از درون سون ، و از برون سون روا باشد . » (قابوسنامه) . گردنا بمعنی گرد بودن و مدور بودن است و ساختمان آن از نوع تنگنا و درازنا و فراخناست .
گل خنگ (نوعی اسپ) : فرسنامه هاشمی ص ۱۳ ، نیز رجوع شود به سرخ خنگ .

گلگون (نوعی اسپ) ۱۳:۵۳ ، « گلگون باید که يك رنگ بود و هیچ بابلقی نزنند . » (قابوسنامه) ؛ گلگون ، بر وزن پر خون ، بمعنی سرخ رنگ باشد . . . و نام اسپ شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است ، گویند گلگون و شبدیز دو اسپ بودند زاده مادیان دشت ابکله (دشت دمکله هم بنظر آمده است که بجای الف دال باشد و بجای

بای ابجد میم) و آن مادیان را جفت نبود و دران دشت اسپیی بود از سنگ ساخته و هرگاه آن مادیان را ذوقی بهم میرسید خود را بآن اسپ سنگی میکشید بقدرت خدا آن مادیان بار میگرفت ، برهان قاطع .
گلگین = ساخته از گل ، ۳۹ : ۷ .

گند پیر ۱۶:۳۱ ، زنان پیر سالخورده را گویند ، برهان . از ناصر خسرو :
 گند پیری گفت ، کش خوزی بریخت ،
 « خود مرا نان تهی بود آرزو . »
 در هجائی که کنیزکی عنان نام در حق ابو نواس شاعر معروف گفته باو خطاب کرده : علیک امک نکها ، فانها کند فیره .

گور سرخ (نوعی اسپ) ۱۰:۵۳ .
اؤلوق (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۵ .
اؤلوی (نوعی خط) ۴۶ : ۱۶ .
اچینی (نوعی خط) ۴۶ : ۱۳ .

ماخچی ، بسکون ثالث و جیم فارسی به تحتانی کشیده ، اسپیی را گویند که از يك جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد ، و آن را دو تخمه هم میگویند ، و عربی مجنس خوانند ، و بعضی گویند

نوشته نشده و اینجانب بسابقه اینکه در فن کیمیا لفظ مریخ کنایه از آهن است گمان کردم شاید درین مورد «مریخی» مراد باشد. اما بعد که بر حسب تصادف بلفظ سریجی در تاج العروس برخورددم حالا گمان نزدیک بیقین دارم که در عبارت نوروزنامه صواب باید «سریجی» باشد، رجوع شود باین کلمه در همین فرهنگ.

هزه، بمعنی نفع، ۶۱: ۱۱، ولی ظاهراً حکیم آنرا بسبب هم آهنگ بودن با بزه بدین معنی استعمال کرده است.

مَشْطَب (نوعی شمشیر) ۳۷: ۲،

المشطبة، بالكسر والضم والفتح، طریق السیف فی متنه؛ وسیف مشطب،

کمعظم، و مشطوب: فیه شطب ای

طرائق فی متنه، و ربما كانت مرتفعة و

و منحدرة، و يقال انه مجاز لانه شبه

بما یقَدُّ من السنَّام طوَّلاً؛ وعن ابن

شمیل شطبة السیف: عموده الناشر فی

متنه؛ و ثوب مشطب: فیه طرائق.

(تاج العروس). مشطب بزبان فرانسه

اسپ عراقی است، و آن را عرب برذون خوانند، و اسپ راهوار ترکی را هم گفته اند، و اسپ خوش جولان را نیز گویند، برهان.

ماندن، رجوع شود بحواشی ص ۸۷.

مَرس ۴۲: ۱۶، ۱۷، بفتح اول و

ثانی و سکون راء و سین بی نقطه، ظاهراً

بمعنی پیکرهائی است که زرد میوشانده

و بصورت سپاهیان می آراسته و بر بالای

دیوار قلعه راست میکرده اند تا محاصرین

گمان کنند مستحفظان و لشکریان اند،

اثیر اخسیکتی گوید:

بدان حصار گروهی پناه برده همی

ز ترس قالب بی روح چون مترس حصار

ولی در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی

آنرا بمعنی «چوب کنده که بر سر دیوار

قلعه گذارند تا چون غنیم پای دیوار آید

بر سرش زنند» آورده.

مداد، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۳.

در داد، رجوع شود بحواشی ص ۸۲.

مَریخی (نوعی شمشیر — سریجی؟)

۳۶: ۱۳، کلمه در نسخه اصل واضحاً

مُقَلِّی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۴ ، شاید
منسوب به ابوالحسن علی بن هلال وزیر
و کاتب معروف به ابن مقله باشد که خط
خوش او زبانزد و مورد مثل است .
مگس خنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ .
موآذ (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .
مهر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .
مهرانی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۶ ، در
میان اشخاصی که از اوایل اسلام تا
روزگار زندگی خیام نام خود یا یکی از
پدرانشان مهرا ن بوده است وزیر ی یا
کاتبی معروف باید یافت که این قلم منسوب
بدو باشد . من در میان ۲۹ نفر ازین
قبیل اشخاص که یوستی در نامنامه ایرانی
آورده هیچ یک را برین مورد نتوانستم
کاملاً تطبیق کنم . فریب عبارت برهان
قاطع را که در تحت این لفظ گوید « نام
مردیست صاحب فضایل و کمالات »
نباید خورد ، چه او این اطلاع را
ظاهراً از مضمون این مصراع استخراج
کرده که « و ر چه مهرا ن در عجم بود
از بزرگان منتخب . » رجوع شود

بدو لفظ *cannelé* و *rayé* ترجمه
میشود ؛ سفره طعام مشطبه ؛ فرس
مشطب الیدین ؛ حجر یهودی ؛ و منه
شیء کانه البلوط مخطط و يقال له الحجر
المشطب (Dozy) .

مشکین (نوعی اسپ) : فرسناه
هاشمی ص ۱۳ . « اگر هیبت را
خواهی مشکین » (هاشمی ص ۱۰) .
مصری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۴ ،
مصر ، بکسر اول و سکون ثانی و رای
قرشت ، . . . بمعنی شمشیر هم آمده
است ؛ مصری منسوب بمصر را گویند ،
و کنایه از قلم است که بدان چیز نویسند ،
و شمشیر را نیز گویند ، برهان .

مُقَفِّی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۵ ، شاید
منسوب باشد به داذبه کاتب و مترجم
مشهور پسر داذ گشنسپ و معروف به
ابن مقفع . وی قبل از آنکه خویشان را
باسلام باز بندد کنیه ابو عمرو داشت
و پس از ان بنام عبدالله و کنیه ابو محمد
خوانده شد ، و در حدود ۱۴۲ هجری
مقتول گردید .

بفرهنگ رشیدی .

مَهَلَبِي (نوعی قلم) ۱۶:۴۹ ، شاید

منسوب به ابو محمد حسن بن محمد مهلبی
(از خاندان مهلب بن ابی صفره) باشد

که از ۳۳۹ تا ۳۵۲ **ک** که وفات یافت

بوزارت معزالدوله ابوالحسن احمد بن

بویه دیلمی مشغول بود .

مهلهلی (نوعی قلم) ۱۵ : ۴۹ ،

میگون (نوعی اسپ) ۱۲:۵۳ .

نازک (= ظریف و لطیف که زود

آسیب بیند و از دست برود) ۲ : ۵۴ ،

«عظیم نازک میباشد آن سه روز که فرزند

زاید .» (صد درشر ، در شانزدهم) .

در سیاستنامه در فصل مربوط بقاضیان

گوید « این کار مهم و نازکست از بهر

آنکه ایشان بر دماء و اموال و فروع

مسلمانان مسلطند . » هو گوید « کار

نماز نازکست . »

ناوبار ؟ (نوعی اسپ — شاید « ناو

بار » یا « ناویار ») ۱۴:۵۳ ، رجوع

شود به ناو بمعنی خرام در برهان قاطع .

ند ، رجوع شود بجواشی ص ۹۴ .

نرم آهن (نوعی شمشیر) ۱۴:۳۶ ،

در فرهنگها فقط معنی مجازی آن را که

مردزبون وسست باشد ضبط کرده اند ،

نظامی گوید :

تو در من چه نرم آهنی دیده ای

ک که پولاد او را پسندیده ای

مانند نرم شمشیر درین شعر نظامی :

سختی پنجه سیه شیران

کوفته مغز نرم شمشیران

نصیبی (نوعی شمشیر) ۱۲ : ۳۶ ،

شاید منسوب باشد به نصیبین که در نسبت

بآن نصیبی و نصیبینی هر دو آمده است .

نقره خنگ (نوعی اسپ) ، صاحب

بهار عجم بمعنی اسپ که رنگ آن مثل

نقره سفید باشد ضبط کرده ، آنگاه سه

شاهد از اشعار متاخرین بر آن آورده

است . در فرسنامه هاشمی ص ۱۳ از

انواع اسپ یکی نقره را آورده ، نیز

رجوع شود به خنگ .

نقل ، رجوع شود بجواشی ص ۱۰۶ .

نگران ، رجوع شود بجواشی ص ۹۹ .

نوند ، **نونده** ، اسپ را گویند مطلقاً ،

و سکون نون ، بوزن خدنگ ، اسپ
خنک را گویند یعنی اسپ که موی او
سفید باشد ، برهان .

هندی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ ، و
آن شمشیری است که آهن آن را از
هندوستان آورده و یا اینکه در هندوستان
ساخته باشند ، و آن را هندوانی و مهند
و هندکی (ماخوذ از هندوک فارسی)
نیز خوانده اند .

هیدخ ، بفتح ها و دال مهمله و سکون
یاء حطی ، اسپ جنگی تند و تیز و جهنده
را گویند ، و عبری طمر خوانند ، و
بجای خای نقطه دار جیم هم بنظر آمده
است ، از برهان و سروری . نیز رجوع
شود به بیدخ .

هیگر ، بفتح ها و سکون یاء حطی و
فتح گاف فارسی ، اسپ کبک را گویند
یعنی اسپ سرخی که بسیاهی مایل بود
(یاسیاهی که سرخی زند) و یال و دم
او سیاه باشد ، و بکسر گاف هم بنظر
آمده است ، برهان و سروری .

یکران ، بوزن انبان ، اسپ اصیل و

و بمعنی اسپ و استر جلد و تند و تیز رو
نیز آمده است ، اثیر اخیسکتی گوید :

تفته ز تاب مهر برین گونه دوزخی
کرده نوند من چو سمندر برو گذار
نیروی خشمی = قوه غضبیه ، ۳۵ : ۵۰ .

نیلگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .
نیله بمعنی کبود هم هست و بیشتر بر
اسپ و استر اطلاق کرده اند ، برهان .

نیم چرخ (نوعی کمان) ۴۰ : ۱۴ ، در
فرهنگها آن را مرادف با کمان تخش
(رجوع شود به چرخ) آورده اند ،
فرخی گوید :

بکوه بر شد و اندر نهاله گه بنشست
پیش بیلک و زده کرده نیم چرخ کمان
واخیسکتی در وصف اسپ گوید :

گردن چونیم قوس و در آهنگ تک چنان
کز نیم چرخ وهم جهد ناوک گمان
و انوری گوید :

ای بجائی که از علو بگند
نیم چرخ تو چرخ را از دست
هاشمی (نوعی حلوا) ۱۳ : ۹ .

هدنچ ، **هدنگ** ، بفتح اول و ثانی

خوب و سر آمد را گویند، و بعضی گویند رنگیست میان زرد و بور (سرخ) مر اسپ را وهراسپی که باین رنگ باشد یکران خوانند، و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطی که یال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور گویند، و اسپ را نیز گفته اند که بهنگام رفتن یک پای پس را تنگتر نهد از پای دیگر یعنی کوتاهتر گذارد، خاقانی گوید :

دو اسپه در آی و رکابی در آور
کز و چرمه صبح یکران نماید،
(از برهان و رشیدی و سروری) .
یمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۱ ،
منسوب به یمن ناحیه ای از عربستان ،
و یا به یمن ناحیه ای از هندوستان که
در فتوحات سلطان محمود مذکور است
و شب یمانی که از آنجا می آید مشهور است .

فهرست اسامی

شامل کاتبه اسماء اعلام مذکور در متن و حواشی

از رجال و انساب و مال و مذاهب و اماکن و کتب و غیرها ، بترتیب

حروف هجا . عدد درشت شماره صفحه و عدد ریزتر شماره سطر است

ابن الاثیر ۱۶:۸۹	آبان گشنسپ (ابو منصور) ۱۹:۸۷
۲۱:۱۰۹	آب جندیشاپور ، رجوع شود به رود ...
ابن الندیم ۱۳:۸۵	آثار باقیه ، الآثار الباقیه ۱۲:۸۸
نیز رجوع شود	آدم ۶:۱ ۳:۳۳
به فهرست	آرتور کریستنسن (استاد —) ۳:۸۵
ابن خرداذبه ۱۹:۹۱	آرش [کمانگیر] وهادان (بغلط)
ابن درستویه ۱۳:۱۰۴	۸:۳۹ ۱۳:۱۰۲ — ۲۲
نیز رجوع شود	آغش وهادان ۲۱:۱۹:۱۰۲
شود بکتاب الکتاب	آفریدون ، افریدون ، فریدون
ابن رسته ۱۸:۹۱	۱۷:۱۶:۹ ۱۶:۱۱:۱۰ ۱۶:۱۱:۱۰ ۴:۱۱
نیز رجوع شود	۱۲:۱۴ ۱۲:۵۱
به الاعلاق النفیسه	آل بویه ۱۶:۹۵
ابن سراپیون ۱۷:۹۱	آمل ۷:۲۴
ابن قتیبه ۲۰:۸۴	ابا یکسوم مسروق بن ابرهه ۱۰:۳
ابن مقفع (داذبه ابو محمد عبدالله) ۴۹:	۱۴:۱۰
۱۶ ۱۸:۱۰:۸۴	ابراهیم ۲:۱۰
ابن مقالة ۱۴:۴۹	ابرهه صباح ۲:۴۳ ۹:۸:۱۰۳
ابن مهلهل ۱۵:۴۹	
امیر ابو العباس ۱۵:۱۴:۵۸	
ابو الفدا ۱۶:۸۹	
ابوالمظفر اسفزاری ۱۰:۸۹	

اسمعیل خان افشار (میرزا) — ۷:۱۰۵

اصطخری ۱۳:۸:۹۱

افراسیاب ۴:۵۲

افریدون ، رجوع شود به آفریدون

الآثار الباقیه ، رجوع شود به آثار باقیه

الآخبار الطوال ۷:۹۵ نیز رجوع

شود به دینوری

الاعلاق النفیسة ۱۸:۹۱ نیز رجوع

شود به ابن رسته

الافصح فی فقه اللغة ۸:۱۰۰

الاولئ (کتاب —) ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به ابوهلال

الاوراق (کتاب —) ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به ابوبکر صولی

التنییه والاشراف ، تنییه ۱۰:۸۴ ۱:۸۵

نیز رجوع شود به مسعودی

السامی فی الایامی ۱۲:۶:۹۴ ۴:۹۹

الشراب (کتاب —) ۱۵:۱۰۷

العیون والحدایق ۹:۸۸

الفهرست ، رجوع شود به فهرست

القنطرة (شهر) ۱۶:۹۱

المعجم فی معاییر اشعار العجم ۱۳:۱۰۵

ابوبکر صولی ۱۰:۸۸ نیز رجوع

شود به الاوراق

ابوریحان ، رجوع شود به بیرونی و

آثار باقیه .

ابوشجاع ، رجوع شود به پناخسرو

ابوعلی سینا ، ابوعلی سینا ۳:۶۰

۱۷:۶۱ ۱:۱۰۶

ابوهلال عسکری ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به الاوائل

اخبار و آثار خواجه نظام الملک طوسی

وزیر آل سلجوق (کتاب —) ۱۵:۸۹

اخلاق ناصری ۱۴:۱۰۶

اردشیر پاپکان ۱۳:۱۱

ارسططالیس ۱۳:۲۸ ۱۲:۱۱:۳۷

۷:۵۴ نیز رجوع شود به حیوان

ارشاد الاریب ۱۳:۸۸

نیز رجوع شود به یاقوت حموی

اریوخشوئه (کوه) ۱۵:۱۰۲

ازرقی هروی ۲۲:۹۲

اسکندر رومی ۱۱:۱۱ ۹:۲۸

۱۱:۳۷ ۲۰:۸۵ نیز رجوع

شود به ذوالقرنین

بخارا ۱۳:۲۴
بختیشوعیه ۱۶:۹۴
برهان قاطع ۱۳:۹۳ ۳:۹۶
۹۹: ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۰۰، ۱۰۱:۳
۱۰۰، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۸: ۱۲:۱۰۲
۲۰:۱۰۶ ۱:۱۰۷
بزرجمهر ۱۷:۲۳
بزرسپ، بوذاسپ، بودا ۲:۸ ۹۰:۸۵
بغداد ۱۷:۸۷ ۳:۳۱
بقراط ۲:۶۰
بلاذری ۷:۱۰۳
بلعمی ۲۱، ۱۹، ۱۴، ۱۱:۸۴
بندهشن (کتاب) ۱۸:۸۰ ۱۷، ۹:۸۴
بنی عباس، رجوع شود به عباسی
بودا، رجوع شود به بزرسپ
بوذاسپ، رجوع شود به بزرسپ
بوعبدالله خطیب، عبدالله خطیب ۵۸:
۱۷، ۱۴
بوعلی سینا، رجوع شود به ابوعلی
بهرام گور ۳:۳۸ ۱۰:۳۹ ۱۰:۴۲
۳:۸۰ نیز رجوع شود به سلاحنامه
بیرونی، ابوریحان، ۱۹، ۱۱:۸۴

الم نشرح (سورده) ۲۲:۱۰۰
الوس ۲۲-۱۸:۱۰۴ ۹:۵۱
امین (خلیفه)، رجوع شود به محمد امین
اندامش، اندیمشک، رجوع شود
به یل اندیمشک
انوشروان، رجوع شود به نوشین روان
اولین مرد و اولین شاه در تاریخ داستانی
ایرانیان (کتاب) ۳:۸۵
ایاز اویماق ۲۰:۱۰۹
ایران ۸:۸۴ ۱۶:۴۸ ۱۴، ۱۰:۱۰
۲۱:۸۹ ۲۱:۱۰۰ ۲۲:۹۶
۱۵:۱۰۲
ایران شاه بن علی نیشابوری ۲۲:۸۰
نیز رجوع شود به قرانات
ایرانیان ۲۱:۱۰۴ ۷:۸۶ ۱۲:۸۰
نیز رجوع شود به عجم
ایرج ۱۵:۱۰
ایوان مداین، ایوان کسری ۱۵:۱۱
۱۱:۱۵
بابک عارض ۹:۴۳
بادام (؟ بادن) ۱۱، ۶، ۴:۶۶

تاریخ گزیده ۲۲:۸۴ نیز رجوع

شود به حمد الله مستوفی

تاریخ مختصر الدول ۱:۸۸

تازیان ، عرب ، عربان ۷:۵۱

۸:۵۵ ۲۲:۹۴ ۳:۹۵ ۱۳:۱۰۰

۹:۱۰۳

تحفه حکیم مؤمن ۸:۹۰ ۱۱:۹۴

ترک ۱۵:۱۰ ۱۱:۱۴

ترکان ۷:۵۱ ۹:۵۵

ترکستان ۱۳:۱۰ ۱۱:۳:۴۹

تستر ۲۲:۹۴

تفهیم ۱۲:۸۸ نیز رجوع شود به بیرونی

تناسخیان ۳:۷۳

تنییه ، رجوع شود به التنییه و مسعودی

تور ۱۴:۱۰

توران ۱۰:۱۰ ۱۵:۱۰۲

تعالی ۱:۸۵ نیز رجوع شود به غرر

اخبار ...

جالینوس ۲:۶۰ ۱۷:۶۱

جلال الدین طهرانی (سید -) ۲:۸۹

۶:۸۷ ۱۸:۱۲:۸۸

بیوراسپ ، فحاک ، ۹:۱۰:۱۱:۱۳

۱۴ ۸:۷:۱۰ ۱۶:۹۶

یارس ، رجوع شود به فارس

یارسیان ۶:۵۱

یرویز ، خسرو دوم ۱۵:۲۶ ۳:۳۲

۶:۹۲ ۲:۹۵

یل اندیمشک ، اندامش ، اندیمشک ،

۱۳:۱۵ ۶:۹۱ ۲۲ نیز رجوع

شود به قنطرة الروم ، قنطرة الرود ،

قنطرة الزاب

پنا خسرو ، عضد الدوله ، ابوشجاع ،

فنا خسرو ۹:۴۸ ۹:۷:۲۴

۲۲-۱۵:۹۵

پیغامبر ، رجوع شود به محمد

تاج العروس ۷:۱۰۶

تاریخ الحکماء ۱:۸۸ نیز رجوع

شود به قفطی

تاریخ سنی ملوک الارض ۱۴:۸۰ ۸:۸۸

۱۱ نیز رجوع شود به حمزة اصفهانی

- جمشید، جم ۹:۲ ۸:۵ ۶:۹ ۱۷:۲
- ۱:۱۲ ۳:۲۰ ۴:۲۶ ۵:۳۴ ۲:۶۶
- ۱۷:۱۶:۶:۸۴ ۱۸:۱۶:۸۵ ۱۷:۱۰۷
- جندیشاپور ۱۲:۱۱:۱۰:۸:۹۱
- جیحون ۱۳:۱۰
- چهار مقاله نظامی عروضی ۱۵:۱۰۹
- چین ۱۳:۱۰ ۱۱:۸۵
- حافظ ۱۴:۹۷
- حران ۱۲:۷:۸۵
- حرانیان ۷:۸۵
- حصین بن حمام مری ۱۷:۹۷
- حماسه ابوتمام ۲۰:۱۹:۹۷
- حمدالله مستوفی قزوینی ۲۰:۹۱ نیز رجوع شود به تاریخ گزیده
- حمزه اصفهانی، حمزه بن الحسن
- ۱۴:۸۰ ۱۷:۱۱:۸۴ ۱۱:۸۸
- ۷:۵:۱۰۳ نیز رجوع شود به تاریخ
- سنی ...
- حیوان (کتاب —) ۷:۵۴ نیز رجوع شود به ارسططاليس
- خالد (پسر عبدالملك مروزی)
- ۱۹:۸۷
- خاندان ساسانی ، رجوع شود به ساسانیان
- خداینامه پهلوی ۱۷:۹:۸۴
- خراسان ۱۵:۱۲ ۱:۶۶ ۵:۷۶
- ۱۶:۱۰۲
- خرزاد پسر نرسی = وهرز
- خسرو اول = نوشین روان
- خسرو دوم ، رجوع شود به پرویز
- خستو ۱۱:۵۷
- خلف بن احمد ۱۱:۱۲ ۱۹:۸۸-۲۱
- خلیفه بهرام گور ۳:۸۰
- خندق (حرب —) ۱:۲۸
- خوارزمی ۶:۸۵ نیز رجوع شود به مفاتیح العلوم
- خوزستان ۲۱:۹۴ ۱:۹۵
- خونوند (کوه) ۱۶:۱۰۲
- خیام ، رجوع شود به عمر
- دزفول ۲۰:۱۴:۱۲:۹۱
- دزی ۱۶:۹۸ ۱۰:۸۰

رود دز ۲۰، ۱۸، ۱۲: ۹۱	دقیقی ۴: ۹۷
رودکی ۱۳: ۱۰۵	دماوند (کوه) ۱۹: ۹۶
روم ۱۱: ۱۴ ۱۵، ۱۴: ۱۰	دمشق ۱۷: ۸۷
رومیان ۶: ۵۱	دیناور تازیان، رجوع شود به محمد
رویان ۱۶: ۱۰۲	دینوری ۷: ۱۰۳ نیز رجوع شود
	به الاخبار الطوال
زاب (رود) ۱۹: ۹۱	
زردشت ۲: ۱۱	ذوالفقار ۸: ۱۰۱
زیات، رجوع شود به محمد بن عبد الملك	ذوالقرنین ۱۱: ۱۱ ۲۲، ۱۹: ۸۵
زیج مأمونی ۴: ۱۲ ۲۱، ۱۶: ۸۷	۲: ۸۶ نیز رجوع شود به اسکندر
ساری ۱۸: ۱۰۲	راحة الصدور ۱۰۷: ۱۴، ۴ نیز
ساسانیان، خاندان ساسانی ۱۷: ۸۶	رجوع شود به راوندی
۵: ۱۰۳ ۲: ۹۲	رازی، رجوع شود به محمد زکریا
سام نریمان ۷: ۴۲	راست روش، وزیر بهرام گور ۸۰:
سپهسالار ایرانی، رجوع شود به وهرز	۱۸: ۹۳ ۵، ۴، ۲
سروری (صاحب مجمع الفرس) ۳: ۱۰۰	راوندی ۱۶، ۱۴، ۱۰۷ نیز رجوع
سعدی ۶، ۲: ۹۳	شود به راحة الصدور
سقراط ۲: ۶۰	رسول، رجوع شود به محمد
سلاحنامه بهرام [گور ۴] ۳: ۳۸	رکن الدوله حسن ۱۷: ۹۵
سلم ۱۴: ۱۰	رود جندیشاپور، آب جندیشاپور ۹۱:
سلیان ۱۰: ۵۱ ۱۲: ۲۶	۲۰، ۱۸ نیز رجوع شود به رود دز، زاب

سمط العلي ۸:۹۸

سمینان ۱۱:۸۵

سند بن علی یهودی (ابو الطیب) ۲۰:۸۷

سیاستنامه ۲:۸۰ ۲۱:۸۹ ۱:۹۰

۱۸:۱۵، ۲ ۱۷:۱۵، ۱۲، ۹، ۴:۹۲

۱۸:۹۳ ۹:۹۷

سیر الملوك ۱۲:۴۹

سیستان ۲۰:۸۸ ۱۲:۱۲

سیف ذی یزن ۱:۴۳

شاپور [دوم ملقب به] ذوالا کتاف

۱۱:۱۵ ۱۳:۹۱ ۹:۱۰۳

شاپور خواست ۹:۹۱

شاهنامه ۳:۷۹ ۱۰:۸۴ نیز رجوع

شود به فردوسی

شبدینز (اسپ خسرو پرویز) ۱۶:۵۱

شکره (کتاب) ۱۳:۵۷

شماسیه ۱۷:۸۷

شمس المعالی ، رجوع شود به قابوس

شمس الملوك ، رجوع شود به قابوس

شمیران (دز) ۳:۶۶

شمیران (شاه) ۱۴، ۱۰، ۸، ۵، ۲:۶۶

۴:۶۷ ۴:۷۰

شیره یسر خسرو ۲:۹۵

صابیان ۲:۸ ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۶، ۵:۸۵

صاحب [ابو القاسم اسمعیل بن عباد]

۱۲، ۱۱، ۱۰:۴۸

صاح جوهری ۵:۱۰۶

صدر شر ۳:۱۰۲

صراح اللغة ۵:۹۹

صیمره ۱:۹۵

ضحاک ، رجوع شود به بیوراسپ

طاهر [بن الحسین] اعور ۱۵:۲۹

طبرستان ۱۶:۱۰۲

طبری ۲۰:۸۴ ۷:۱۰۳ ۵:۱۰۴

طبیعیان ۱۶:۷۲

طهمورت دیوبند (زیناوند) ۱۷:۷

۴:۸ ۱۱:۴۴ ۹:۸۵

ظہیر الدین مرعشی (سید) ۲:۸۵

۲۰:۹۴ ۵:۲:۹۱ ۹:۸۹ ۱۵:۳

:۱۰۷ ۲۰:۱۰۵ ۸:۱۰۳ ۸:۹۵

۱۶:۱۳

غیر اخبار ملوک الفرس تعالی ۱۰۳:

۱۴ نیز رجوع شود به تعالی

غوره ، غورج قریه ۷:۷۰ ۷:۱۰۹:

۱۱:۱۰

غیاث اللغات ۸:۱۰۶

فارس ، پارس ۲:۴۸ ۲:۹۵

فخرالدوله ۱۳:۹:۴۸ ۱۵:۵۸

فرخی ۱:۱۰۴

فردوسی ۳:۷۹ ۲:۸۵ ۲۲:۹۲

۵:۹۳ ۲۰:۱۴:۹۶ ۶:۵:۹۷

۱۶:۱۰۳ نیز رجوع شود به شاهنامه

فرهنگ رشیدی ۱۲:۱۰۲ ۱۰۴:

۲۲ ۲۰:۱۰۶ ۲:۱۰۷

فریدون ، رجوع شود به آفریدون

فلاسفه ۱۵:۷۲

فنا خسرو ، رجوع شود به پنا خسرو

فهرست (کتاب —) ، فهرست ،

عامری (علی محمد خان) ۸:۹۸

عباس بن سعید جوهری ۲۰:۸۷

عباسی (خلفاء —) ، بنی عباس

۱۰:۷:۱۳

عبدالرحمن خازنی ۹:۸۹

عبدالله بن طاهر ۱۲:۵۲ ۱۱:۷۳:

۱۶:۱۲ ۸:۲:۷۴

عبدالله خطیب ، رجوع شود به ابو عبدالله

عبیدزاکانی ۱۵:۱۰۶

عجم ۱۵:۱۴، ۱۱:۳:۲ ۱۰:۴

۱۱:۵، ۴، ۲:۱۳ ۷:۱۲ ۱۵:۱۰

۳:۲:۱۸ ۱:۱۶ ۱۴:۱۵ ۱۱:۱۴

۱۳:۴۱ ۷:۳۳ ۲:۳۰ ۵:۲۱

۷:۵۵ ۱۱:۴۵ نیز رجوع شود به

ایرانیان

عراق ۷:۸۵ ۱۳:۴۹ ۹:۳۰

عرب ، عربان ، رجوع شود به تازیان

عضدالدوله ، رجوع شود به پنا خسرو

علی بن ابی طالب ۹:۵۲ ۲:۵۵

علی کاه ۱۱:۵۷

عمر بن ابراهیم الحیام ، حکیم ، خیام ،

۹:۱ ۲۰:۱۵:۸۱ ۱۶:۸۳ ۸۴:

۱۳:۸۵ ۱:۸۸

فیروز (شاه ساسانی) ۷:۸۷

قیصر ۱۳:۲۳

کامگار دیلمی ۲:۱۰۳

کتاب‌الکتاب ۱۳:۱۰۴ نیز رجوع

شود به ابن درستویه

کسائی ۱۰:۱۰۲ ۱:۱۰۵

کسری ، رجوع شود به نوشین روان

کلدانیان ۶:۸۵

کیخسرو ۲:۱۸ ۱۶:۵۱ ۲۰:۱۰۲

کیقباد ۱۸:۱۰۷ ۱۵:۱۰۸

۴:۱۰۹

گاهنامهٔ سید جلال‌الدین ۱:۸۹

گبری (دین —) ۳:۱۱

گشتاسپ ۵:۳۰ ۱:۱۱

گیلان ۲۰:۱۰۲

گیومرت ۱۱:۲ ۱۳:۴ ۱۱:۷

۲:۱۰ ۱:۱۲ ۶:۳۹ ۱۳:۸۰

۱۷:۱۵، ۹:۸۴

لُر ۱۰، ۹، ۸:۹۱

لسترانج ۱۱:۹۱

قابوسنامه ۱۲:۹۲

قابوس و شمگیر ، شمس‌المعالي ،

شمس‌الملوک ۱۰:۳۲ ۱۳:۴۸ ،

۳:۵۰ ۱۴

قاسیون (کوه —) ۱۷:۸۷

قاف (کوه —) ۳:۳

قاموس ۸:۹۴

قانون مسعودی ۱۳:۸۸ نیز رجوع

شود به بیرونی

قرآن ۱۷:۱۰۹

قرانات (کتاب) ۲۲:۸۰ نیز

رجوع شود به ایرانشاه بن علی

قصرالروناش ۱۵:۹۱

قنطی ۲۱:۸۷ نیز رجوع شود به

تاریخ‌الحکماء

قنطرة الرود ۱۸:۹۱

قنطرة الروم ۱۷:۹۱

قنطرة الزاب ۱۹:۹۱

قوانین‌الصیاد یا بازارنامه ۲۰:۱۰۰

محي عراقى ۲۰:۱۰۶	لوكرى (حكيم) ۹:۸۹
مخزن الادويه ۶:۹۰	
مداین ۱۱:۱۵	ماچين (مهاچين) ۱۳:۱۰
مدینه ۱:۲۸	مأمون (خليفة عباسى) ۲:۱۲
مرو ۱۷:۱۰۲	۱۵:۲۹ ۶:۴۴ ۷:۵۲ ۱۰:۸۵
مروج الذهب ۲۲:۱۱:۸۴ نیز	۱۸،۱۶:۸۷
رجوع شود به مسعودى	ماهان ۶:۵۸
مسعود سعد سلمان ۶:۱۰۱	ماهان مه وشمگیر ۱۲،۹:۵۷
مسعود غزنوى (سلطان) ۲۰:۱۰۹	متنبى شاعر عرب ۱۸:۹۵
مسعودى ۱:۸۵، ۲۱،۱۱:۸۴	متوکل (خليفة عباسى) ۹،۵:۱۲
مصر ۲۰:۸۵	۶،۵:۸۸
مصریان ۲۰:۸۵	مجل التواريخ ۱۹:۸۴
مصطفى، رجوع شود به محمد	محمد، مصطفى، پیغامبر، رسول، دین
معتضد (خليفة عباسى) ۶:۸۸	آورتازیان ۱۷:۲۷ ۱۳:۲۶ ۶:۱
معجم البلدان ۷:۹۱ ۱۲:۱۰۹ نیز	۴:۳۹ ۱۷:۳۴ ۱۲:۳۱ ۲:۲۸
رجوع شود به یاقوت	۱۰:۷۲ ۱:۵۵ ۴:۵۱ ۲:۴۵
مفاتیح العلوم خوارزمی ۴:۹۹ ۶:۸۵	۸:۹۷ ۱:۸۶
مفضلیات ۴:۹۸ ۲۰،۱۹:۹۷	محمد امین، امین (خليفة عباسى) ۶:۲۹
مقدسى ۱۵:۹۱	محمد بن عبد الملك زیات ۴:۸۸ ۵:۱۲
مقدمة الادب زنجشى ۱۱،۱۰:۹۴	محمد زکریای رازى ۱۷:۶۱ ۳:۶۰
ملکشاه (سلطان) ۱۳:۱۲	محمود غزنوى (سلطان) ۱۴:۷۴
۴:۹۱ ۱۸،۱۷،۴:۸۹	۱۹:۱۰۹

۱۰:۹۳ ۱۴:۳:۹۴ ۴:۹۸ ۱:۰۱:

۲۲:۱۴ ۱۳:۱۰۷

نوشین روان ، انوشروان ، خسرو اول ،

کسری ۱۵:۱۱ ۱۲:۱۵ ۳:۳۳:

۱۴:۱۱ ۱۱:۹:۲:۴۳ ۶:۸۶:

۱۲:۱۱:۸۷ ۳:۱۰۳ ۶:۵۰:۴:۱۰۴:

نیشابور ، رجوع شود به نیشابور

۱:۸۶ وبستر

وزیر بهرام گور ، رجوع شود به راست

روشن

۱:۴۳ وهرز ، سپهسالار ایرانی

۱۴-۱:۱۰۳

۱۷:۱۰۲ ویس ورامین

۱۲:۹۲ هدایت (رضاقلی خان الله باشی)

۷:۷۰ هرات ، هری ۱۶:۶۵ ۳:۶۶:

۹:۸:۷ ۱۴:۱۱:۱۰۹

هرمز (پسر انوشروان ویدر پرویز)

۳:۳۲ ۱۱:۸۷

۷:۳:۹۵ هرمنان ۲۲:۹۴

۹:۸۵ هرمنس

۹۹:۱۴:۱۲:۷:۹۴ منتهی الارب

۸:۱۰۰ ۶

۸:۳۹ منوچهر

۱۳:۱۰۶ منوچهری

۴:۲:۹۵ مهرجاتقدق (مهرگان کده)

۲:۵۳ مهلب بن ابی صفره

۱۰:۸۹ میمون بن نجیب واسطی

۱۱:۹۵ ۱۹:۸۳ ناصر خسرو

۴:۱۰۲ ۱۷:۱۰۱

نامنامه ایرانی ۱۹:۱۰۲ نیز رجوع

شود به یوستی

۱۰:۹۲ ۳:۸۴ نامه تنسر

۱۳:۹۷ نجیب الدین جرفاذقانی

۹:۴۸ نیشابور (نیشابور)

۱۱:۸۵ نصاری

۱۷:۵۲ نصر بن سيار

۴:۸۹ نظام الملك (خواجه ...)

۲۲:۱۰ نیز رجوع شود به سیاستنامه

۱۳:۹۵ نظامی گنجوی

۱۴:۵۲ ۱۲:۱۰:۴۲ نغان مندر

۱۶:۸۸ ۵:۱۷ ۱:۲ نوروزنامه

یحيی (ابوعلی —) ۱۹:۸۷	هندوان ۷:۵۱
یزدگرد دوم ۷:۸۷	هندوستان ، هند ۱۲:۹ ۵:۷۶
یزدگردشهریار ، یزدگرد سوم ۲:۱۸	۲۱:۸۸ ۱۱:۸۵
۶:۸۷ ۱۵:۲۸	هوشنگ ۱۳:۷ ۱۳:۸۴
یزدگرد هزاری ۸:۸۷	یاقوت حوی ۱۳:۸۸ ۷:۹۱ نیز
یعقوبی ۲۰:۸۴	رجوع شود به ارشاد الاریب و معجم
یوستی ۲۰:۱۹۰:۱۰۲ نیز رجوع	البلدان
شود به نامنامه ایرانی	

اصلاح

صحیح است .	بیاوردند	بیاورند غلط	۱۲ ص	۱۵ س
اصلاح شود .		سبز رسته	۱۸ ص	۵ س
صحیح است .	نگفت	بگفت غلط	۴۸ ص	۴ س
—	لیعتر	—	۵۲ ص	۱۰ س
—	منتهی الاریب	—	۹۴ ص	۱۲ س
—	بفارسی	—	۱۰۰ ص	۱۵ س
—	ببزرگان	—	۱۰۵ ص	۱۱ س
—	غورج (قریه)	—	۱۴۴ ص	۷ س

Now the New Year reviving old Desires,

The thoughtful Soul to Solitude retires,

Where the WHITE HAND OF MOSES on the Bough
Puts out, and Jesus from the Ground suspires.

Iram indeed is gone with all its Rose,

And Jamshyd's Sev'n-ringed Cup, where no one knows;

But still a Ruby kindles in the Vine
And many a Garden by the Water blows.

And David's lips are lockt; but in divine

High-piping Pehlevi, with „Wine! Wine! Wine!

Red Wine!„ the Nightingale cries to the Rose
That sallow cheek of her's to incarnadine.

PRINTED AT
ROCSHENAI PRINTING-HOUSE
TEHRAN, PERSIA.

OMAR KHAYYĀM

NOWRŪZ NĀMAH

**A TREATISE ON THE ORIGIN, HISTORY, & THE CEREMONIES
OF THE PERSIAN NEW-YEAR FESTIVAL**

PERSIAN TEXT

BASED ON THE UNIQUE BERLIN MANUSCRIPT

**EDITED
WITH PREFACE, NOTES, & A GLOSSARY
BY**

MOJTABA MINOVI

**TEHRAN
"KAVEH," BOOKSHOP
NASSERIYEH STREET**

1933

آخری درج سنگہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

سب سے پہلے یہ جاننا ضروری ہے کہ کیا یہ کتاب
 جامعہ اسلامیہ میں داخل ہوگی؟ اور اگر نہیں
 تو اس کی وجہ کیا ہے؟ اس کے بارے میں
 ۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ اور مجلس رضا میں
 فیصلہ کیا جائے گا۔ ۲۔ اساتذہ جامعہ
 اسلامیہ کو اس کے بارے میں رائے
 دینی اور مشورہ دینا ہوگا۔ ۳۔ اس کے
 بارے میں فیصلہ کرنے کے بعد اسے
 مجلس اعلیٰ میں پیش کیا جائے گا۔ ۴۔
 اس کے بارے میں فیصلہ کرنے کے بعد
 اسے مجلس اعلیٰ میں پیش کیا جائے گا۔
 ۵۔ اس کے بارے میں فیصلہ کرنے کے
 بعد اسے مجلس اعلیٰ میں پیش کیا
 جائے گا۔ ۶۔ اس کے بارے میں
 فیصلہ کرنے کے بعد اسے مجلس اعلیٰ
 میں پیش کیا جائے گا۔ ۷۔ اس کے
 بارے میں فیصلہ کرنے کے بعد اسے
 مجلس اعلیٰ میں پیش کیا جائے گا۔
 ۸۔ اس کے بارے میں فیصلہ کرنے کے
 بعد اسے مجلس اعلیٰ میں پیش کیا
 جائے گا۔ ۹۔ اس کے بارے میں
 فیصلہ کرنے کے بعد اسے مجلس اعلیٰ
 میں پیش کیا جائے گا۔ ۱۰۔ اس کے
 بارے میں فیصلہ کرنے کے بعد اسے
 مجلس اعلیٰ میں پیش کیا جائے گا۔

